

سخنهای سعدی مثال است و
بکار آید تگرشوی پای بند

سعدی چه میگوید

نگارش

احسان معتمد

لیسانس و انشکده و بیات
بها ۳۰ ریال

۱۳۲۶

چاخانه شرکت مطبوعات تلفن ۴۵۲۰

بندام گوینده تو اذا

دو سال پیش روزی در کتابخانه دانشکده ادبیات بمطالعه مجله تعلیم و تربیت اوقات میگذراشتم .

بمناسبت هفتصدمین سال تألیف گیلستان دانشمندی چند برای شناساندن قدر شیخ سعدی شاعر بزرگ ادبیات مملکت ما در آن صحیفه داد سخن داده بودند .

پس از ادای سپاسگزاری و شرح احوال و صفات و عادات شیخ ، راهی چند برای قدردانی از زحمات و مساعی آن عارف یگانه و سخنور فرزانه پیشنهاد نموده بودند . ساختمان و تعمیر آرامگاه شیخ در شیراز ، طبع آثار او ، موضوع تفکر قرار دادن گفته ها و اندیشه ها و حکایاتی که نقل کرده است و بالاخره تأسیس کتابخانه ای برای گرد آوردن آثار و نسخه های خطی و کتابها و مقالاتیکه در باره سعدی و آثار او نوشته شده از آنجمله بود .

فی الجمله یکی از دانشمندان عالیهقام در پایان کلام بدین بیان گویا : « جای گریه است که در زبان فارسی يك رساله پنجاه ورقه هم در باب گفته های سعدی نیست ، سعدی نه از شکسپیر کمتر است و نه کم تأثیر تر ، از او قدیمی تر ولی مثل او زنده است ، اما انگلیسیها در باره مختصات اشعار شکسپیر صد ها کتاب نوشته اند »

این چند جمله در من تأثیر بی اندازه بخشید ، بر آن شدم که هر طور باشد حق خدمت فرو نگذارم و برای آن مجموعه ازهار که گردش سالیان دراز بر آن بر آمده برگ سبزی درویشانه پیش آورم

که اگر بواقع جسارت است بعمل خلاف شرط خدمت نباشد .
ولی اندیشه کردم که با پای شکسته و دست بسته اندیشه گلستان
کردن و هدیه اصحاب را دامنی پر از گل های معانی با وصف تازگی آوردن :
« این امیدی بس دراز است ای عزیز عقل گوید آبروی خود مریز »
عرصه سیمرخ جولانکه هر مکس نیست ، از پای شکسته چه
سیر آید و از دست بسته چه خیر ، با آنکه پای از ادا تم شکسته نیست
دست قدرتم بسته است .

زبان در کش ار عقل داری و هوش چو سعدی سخن گوی ورنه خموش
من در این افکار پریشان و در این حالت حیران که آهنگ
خطاب شیخ به گوش هوشم رسید که میگفت :

« برو خوشه چین باش سعدی صفت که کرد آیدت خرمن معرفت »
گفتش بگوش جان شنودم و در بکار بردنش سالی دو بمطالعہ گزاشتم ،
تا خویشتن از زیر بار گرانی که بردوش و گرهی که بر دل داشتم رها نیدم .
چند سطری بی مایه در دفتر کم پایه ، هر چند ناقص و بی مقدار
در باب گفته های آن بزرگوار جمع و بعنوان ره آورد آن گلستان پر گل
و ریحان ، نثار پیشگاه عزیز هم مینان ، اعقاب آن سرور دانشمندان
کردم ، باشد که از پرتو روان جاویدان شیخ سره همگذا نرافیزی رسد .
امید دارم که این هدیه ناقابل قبول نظرا هل ادب و فرهنگ افتد
و از دولت قبول محروم نماند .

« الا ای خردمند فرخنده خوی خردمند نشنیده ام عیبجوی »
« قبا که حریر است و گر پر نیان بناچار حشوش بود در میان »
« تو گر پر نیانی نیابی مجوش خرد کار فرما و حشوم پیوش »

طهران - بتاریخ ۲۷ مهر ماه ۱۳۲۵
احسان معتقد

سعدی

« همه عمر تلخی کشیدست سعدی »

« که نامش بر آید به شیرین زبانی »

زمانیکه میهن کورش و داریوش مورد کینه توزی سپاهیان خونخوار مغول و قوم درنده تاتار قرار گرفته ، بیگناهان با کمال بیرحمی و قساوت بقتل میرسیدند ، حکم قتل عام شهر های بزرگ ، منابع علوم و ادب و سرچشمه فضل و دانش صادر میشد ، خانه ها ویران و مدارس و مساجد اصطبل اسبان میکشت ، کتابخانه ها با آتش ظلم و بیداد سوخته و میلیونها کتاب در آتش نابودی افروخته ، علمای بزرگ و دانشمندان سترک عرصه تیغ بیدریغ ، و کاخهای دانش و فرهنگ جولانگه بلای حریق .

کاخ ترقی و تمدن و فرهنگ آشیان بومان گشته و بلبلان خوش الحان سخنوری ترك باغ و گلستان معرفت گسسته از میهن گرامی خود گریزان و راه کشور بیگانه پویان ، از دانش خبری و از بینش اثری نه طوفان حوادث و صرصر نوائب کشتی زبان و ادبیات ما را بگرداب نیستی کشیده و شعله سوختن کتابخانه ها بصورت دود دل مؤلفین آنها سربسوی آسمان برداشته بود ، صرصر نوائب خاکستر از روی آتشی برداشت که فروزندگیش جهانتاب گشت .

ما در روزگار کمتر فرزندی را که درمهد تربیت پرورانیده بود بوجود آورد که بواسطه آثار گرانبها و وسعت فکر و قریحه و علو مضامینش عالم ادب و فرهنگ را طراوت و صفائی بی اندازه بخشد . هفتصد سال گذشت و نه تنها مانند او ظهور ننمود بلکه نزدیک باو

هم کس دیده نشد :

« صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را تاد گر مادر گيتی چو تو فرزند بزاید »
طلبة فقير و گمنامی در قرن هفتم هجری زندگانی علمی و ادبی
برای خود شروع نمود که بعدها با آثار و تصنیفات خود در کالبد سرد شده
ادبیات ما جان تازه ای دمید و آن بازار کاسد را با درر بیانات و افکار
روح پرور خود رواج و زینت نوی بخشید .

در حیات و ممات عالم علم و ادب او را به عظمت و بزرگی ستایش
کرد و آثار او را بتمام السنه روی زمین ترجمه نمود .

معلم عشق از خانواده علمی دین شاعری بزرگوار و سخندانی
بلیغ که بعد ها یکی از مفاخر ایران و ایرانیان شد بوجود آورد .

اندکی بر نیامد که نام گرامی و آوازه جهانگیرش از حدود و ثغور
کشور ایران گذشت و باقوت روحانی و معنوی خود از حصار های طبیعی
و وضعی و سیاسی گام فراتر نهاد و در مراکز مهمه تمدن عالم با تجلیل
و تعظیم استقبال شد .

این مرد بزرگ و این دانشمند سترگ شیخ مصلح الدین شیرازی
ملقب به سعدی است که در حدود سال پانصد و هشتاد هجری در شیراز
قدم بعرضه وجود نهاد . پدرش از مقربان اتابک شاه خواهر زاده ملاقطب
شیرازی بود .

گردش روزگار از شرح حال و زندگانی اش اثرات روشنی برجای
نگذاشته ، تنها بهترین قسمت شرح زندگانی اش از زوایای آثارش نمایان
گشته که کم و بیش پرده های تاریک تاریخ حیاتش را کنار میبرد .
از دوران کودکی خود در قطعاتی چند از آثارش سخن گفته و
پیدا است که خاطرات غمین آنها را در صفحه خاطر ثبت نموده .

برخی از خاطرات جوانیش در کتاب بوستان نقش بسته که میگوید :
« یکی از ایام عید نوروز بخارج شهر رفته و در صحرای فرح -
افزای شیراز با پدر میگذشتم ، ناگاه در انبوه خلق پدر را گم کردم از
وحشت خروش بر آوردم ، پس از آنکه پدرم مرا یافت گوشمالی داد
و این نصیحت در گوشم فرا خواند :

« به تنها نداند شدن طفل خرد که هشگل توان راه نادیده برد »
سعدی در کودکی درد یتیمی را چشیده و این زهر کشنده که
در آن ادوار درمانی نداشت او را بفغان آورده است در حکایتی که
در کتاب بوستان برشته نظم کشیده ، چندی از التهابات درونیش را در قالبهایی
بس مطبوع بیان میکند که میگوید :

« مرا باشد از درد طفلان خیر که در خردی از سر برفتم پدر »
« چو یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بروی فرزند خویش »
پدر سعدی تعلیمات اورانا سن بلوغ بر عهده داشت ، ولی روزگار
چنانکه سرشت و نهاد اوست که هر کمالش را نقصانی و هر شرفش را
وبالی در دنبال است ، نظام و امنیت شهر شیراز را از هم پاشید و هر
يك از خاندان دانش و فرهنگ را بجائی پراکنده نمود .
سعدی از جوانی روح بی آرام داشت و پای بند یکی نبود ،
گردش اطراف جهان و دیدن مردمان را میخواست و در واقع این ایام
ترجمان حال خودش بود :

« بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بربو بحر فراخ است و آدمی بسیار »
« چو ما کیان بدر خانه چند یتیمی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار »
« زمین لگد خور داز گاو و خر بعلت آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار »
گذشته از شوق جهانگردی و وطنش ایران معروض هجوم مغول گردید ،

فارس گرفتار کشمکشهای بین احفاد خوارز مشاهیان و اتابکان واقع شد .
فی الجمله راحت وطن را وداع گفت و راه بغداد در پیش گرفت
و برای تکمیل فنون ادب و تحصیل علوم دینی به مدرسه نظامیه بغداد
که از بزرگترین مدارس اسلامی در تمام ادوار است داخل شد و در
آنجا تحت تربیت اساتید بزرگی چون ابو حامد غزالی و عبدالقادر
سهروردی قرار گرفت .
در قری که منتهای درجه تکمیل علوم در بلاد اسلام بود بتحصیل
معلوم شتافت و یافت آنچه یافت .



پس از تکمیل تحصیلات در اطراف عالم بسیاحت پرداخت ، رفت
و بکشورهای دور و نزدیک رفت با هر صنفی نشست و برخاست و در هر
چیزی تأمل و تحقیق کرد ، در اقصای عالم گردشها نمود ، هم صحبت
خلق شد ، بهر گفته ای دل داد و بهر زشتی و زیبایی چشم دوخت ،
در مدرسه دهر که بزرگترین آموزشگاه نفس انسانی است بمرتبه کمال
و تهذیب رسید . از سن چهل سالگی تا حدود هفتاد سالگی دور از
موطنش زندگانی کرد ، دفتر پارینه دنیا را ورق زد و مانند زنبور عسل
شهدی که در سطور آثارش تراوش کرده از آنها برگرفت . . بدون
راغما برای دیدن شگفتی های طبیعت یا از جهت فرار از آشوب روزگار
به آسیای مرکزی ، هند ، سوریه - مصر - عربستان و حبشه مسافرت
کرد ، چیزها دید .

کمال در هر فن اول بسته بجوهر طبیعی و دوم باقتضا
و تضادفات زمانه است . قابلیت طبیعی در وی بود با وقایع مهمه
نیز مضادف شد . یتیم شدن برای بعضی موجب بدبختی و درمورد برخی

محرك ارتقاء بدرجات عاليه گردیده است . مشاهدات در سیاحت و دیدن نیرنگهای طبیعت ، انقلابات پی در پی و تغییر سلطنتها ، تعدی نسبت به بیچارگان ، حس نوع پرستی را در وی متمرکز گردانید .

خانواده های متعدد در حیات وی تشکیل و منهدم شد .

پارسا زادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند ، سلاطین سلسله کردیه که حشمت و شوکت آنان سرتاسر آسیا و افریقا و اروپا منتشر بود ، در این قرن زوال یافت ، جنگهای سختی بین سلاجقه و خوارزمشاهیان واقع شد که منتج باضمحلال هر دو سلسله گردید . سلطنت خوارزمشاهیان بدست ترکان تاتار منقرض گردید ، خلافت مجمل بنی عباس پس از (۵۲۵) پانصد و بیست و پنج سال برای همیشه نابود گردید . بعقیده بعضی مورخین ۸۰۰٫۰۰۰ هشتصد هزار مسلمان از دم شمشیر مغول گذشتند ، قحطی اسکندریه و دمشق که ذکرش در گلستان و بوستان آمده روی داد - قحطی مصر و همچنین قحطی فارس که در آن یکصد هزار نفر از گرسنگی جان دادند روی داد ، سلسله اتابکان منقرض شد . شیراز ، مولود عزیز شیخ ، بارها مورد قتل و غارت واقع گردید فرقه اسماعیلیه پیش چشم شیخ بدست تاتارها در ایران و کرد ها در شام منقرض گردید .

اینهمه حوادث در حیات سمدی بظهور پیوست و موجب حیرت و تنبه وی گردید .

یکی از مصنفین معروف اروپا میگوید : « من تحقیق علم را فقط در مدرسه روزگار کردم که در آن محنت و مصیبت دو معلم بزرگوارند » چه تمنعی بهتر میتوانست از این زوایای اتفاقات بر گیرد و چه خوشه

بہتر از این خرمن روزگار بچینند؟! . حوادث مذکور در اندیشہ شیخ آثاری باقی گذارد کہ نتیجہ اش حسّ نوع پرستی و تنبہ و نصیحت امراء و ہمدردی رعایا و اصلاح طبقات مردم بود کہ برای انجام این امر تمام عمر خود را صرف خدمت بنوع و اصلاح جامعہ کرد .

شیخ با علما و پیشوایان ہر گروہ و فرقہ ملاقات و از حضور آنان استفادہ میکردہ است . در جہانگردی بسی بزرگان نام آوردند ، در قونیہ روم بحضرت مولانا جلال الدین رومی رسیدہ و در دہلی ہندبا امیر خسرو دہلوی دیدار کردہ است .

با نژادہای مختلف در آمیختہ و از اوضاع و احوال و خصائص آنها آگاہی یافتہ و از سرگذشت افراد و تودہ ہا و طبقات مختلف مردمان عبرتہا گرفتہ ، در حلقہ دروایش و مشایخ حاضر میشد ، در دربار سلاطین و مجالس امراء راہ داشت ، گاہی در بزم احرار نشستہ وزمانی تماشاچی محافل اوباش بودہ ، از رفتن بہ میکدہ بآک نہ داشت و از دخول بہ کنشت نمی ترسید زیرا میدانست کہ در جمیع معابد مذاہب ذکر الہی میشود و ہمہ برای يك منظور گرد ہم جمع میشوند ، « در سنك دیر و کعبہ بجز يك شرار نیست » گاہی در جامعہ بعلبک موعظہ میکرد و مدتی در بتخانہ سومنات مجاور بود ، ہنگامی در نخلستان بصرہ خرما می چید و وقتی در نواحی فلسطین سقائی میکرد ، ہرگونہ از این مشاہدات در روح دانشمند سعدی نقشی بوجود آورد و صفحہ از پند و اندرز بیادگار گذاشت کہ مبنی بر تربیت و ہدایت افراد بشر در شاہراہ علم و فضیلت و اخلاق است .

غرض اینکہ تمام عمرش در کسب فضائل انسانی و مشاہدہ و مطالعہ نیرنگہای روزگار صرف شد - بہ ہمین سبب است کہ اخلاق

بشر را در کلام خود بطوری مصور میسازد که از عهده شاعر یانویسنده دیگر ایرانی بر نیامده است .

خجور زمان را بادلای قوی و خاطری مطمئن تحمل نمود و شداید تلخ زندگانی را با جبین گشاده و چهره خندان استقبال کرده دامان پاک عفت را بشکایت از فقر و تهی دستی آلوده نساخته و با عزمی راسخ و همتی بلند مشکلات عمر را طی کرده و باعلی مرتبه مجد و شرف رسیده عواطف شریفه مناعت طبع و استغنائی نفس خود را در قبال تلخی های زندگانی بشیرین بیانی در چکامه های فصیح خود تعبیه کرده و برای آیندگان هزاران مثل بجای گذاشته تا در تنگنای سختی و بدبختی بآن کلمات خاطر افسرده خود را اطمینان بخشند و از آن شربت جانبخش روان دردمند را درمان نمایند .

بزرگترین حادثه پر از رنج و محنت در دوره مسافرت برای او اتفاق افتاده و مانند بوته ای که فلز مخلوط را گداخته و زر ناب بیرون میدهد ، گوهر گرانبهای طبع او را صفا و جلا بخشیده :

« گر آئینه از آه گردد سیاه شود روشن آئینه دل بآه »

در واقعه اسارت او در جنگهای صلیبی در خندق طراباس ، ابن مرد بزرگوار را که معمار کاخ بلند ادب است بکار گل گماشتند ، وقتی زندگانش بقدری بدی گرایید که استطاعت بای پوشی نداشت

« مردمان بزرگ کسانی هستند که در این عالم بسیار تأثر یافته اند عمر آنان اگر کم باشد زیاد محسوب میشود زیرا چند سال زندگانی آنان برابر چند دوره زندگانی دیگران است .

در اثر این تأثرات و سختی هاست که کلام سعدی در اذهان نفوذ

سحر آسانی دارد .

« هر کسی را نباشد این گفتار
 عود نا سوخته ندارد بوی »
 زیرا تأثر و تألم بهتر از هر چیز خود را میشناساند ، گریه می
 گریاند و خنده میخنداند و کلیه عاطفه مسری است ، ناله بیشتر از هر
 کلام فصیح اثر میکند ، ناله در این دنیا سخنی است که هر کس آنرا
 سهولت می فهمد و میتواند از آن بهره ای داشته باشد :

« گر برسد ناله سعدی بکوه کوه بنالد بزبان صدا »

اثر این کلام آیا از رعایت قواعد صرف و نحو و استعمال صنایع
 بدیعی و ملاحظه قوانین معانی و بیان است ؟ بعقیده من اثر کلام از
 هیجان روحی و تأثر قلبی متکلم حاصل میشود : « آه صاحب درد را
 باشد اثر » مثلی راست است که : « اگر میخواهید متأثر سازید متأثر
 باشید ، اگر میخواهید بگریانید گریه کنید ، اگر چنین نبود سخن چه بود .
 قریب هفت قرن گذشته است و نمیدانیم چند قرن دیگر خواهد
 گذشت که روح سعدی در کشور پهناور زبان و ادبیات فارسی با استقلال
 حکمرانی میکند ، و همه طبقات مردم از عامی و عارف زیر نفوذ ادبی
 بلکه فکری و اخلاقی او نیز قرار گرفته اند ، چه بسا گویندگان که
 آثارشان در يك زمان جلوه و شهرتی داشت و پس از چندی خود بخود
 از میان رفت ، چه بسا سخن که بگفتار نظامی عروضی : « پیش از خداوندش
 ببرد » زیرا پایه زندگی و تاب و توان حیات جاودانی نداشت .

بهین سبب است که شعرای دیگر ابرانی با گفتاری مشابه زبان
 بستایش کلام سعدی گشوده اند خواه حافظ میگوید :
 استاد سخن سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه
 یکی دیگر از شعرا گفته است :

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شگر گفته های سعدی مکسیم
 اتابك سعدین زنکی در ۶۲۳ هجری وفات و پسرش ابوبکر بن
 زنکی بتخت سلطنت نشست مژده دادگستری و رعیت یزوری وی به -
 شیخ سعدی که در اطراف عالم بسیاحت مشغول بود رسید و ویرا اعزم
 میهن گرامی نمود

از راه شام و عراق عجم راه موطن عزیز در پیش گرفت و پس از
 گذشتن از فلاتها و بیابانهای بی سروصدائی که تنها صدای زنگوله چهار
 پایان سکوت فضا را در هم میشکست شیراز در پیش چشمش نمودار
 گردید .

« خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد »

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آید «

از گردش جهان این شاعر مردم شناس برای ما ارمغانی آورد
 که تا زبان فارسی بجاست ، ره آورد او غذای گوارای روح ایرانی
 خواهد بود ، به حقیقت میتوان گفت اگر حمله مغول شهر های ایران
 را خارستان نمود آثار سعدی غمکده های پارس را گلستان کرد .

در هر يك از شهرها بلباس سیاحت یا درویشی و گاهی بکسوت
 اهل علم و وعاظ و گاهی نیز بصورت صوفی و مرشد درآمده و باطبقات
 مختلف آن زمان آمیزش کرده و از مجموع اخلاق و احوال و رفتار و
 گفتار و عادت و آداب آنان خاطره ها اندوخته و از سوانح روزگار
 پر شور و شر عبرتها گرفته است که خلاصه آنها در آثار گرانبهای او
 تجلی کرده است .

پس از بازگشت بموطن عزیز ، چون آنجا را امن می بیند رحل

اقامت افکنده و به نوشتن کتب مشهور خویش که نام او را تا ابد شهره آفاق نموده است میپردازد .

در آخر عمر در شیراز عزلت گزید و در حدود سال ششصد و -
نود و يك (۶۹۱) از دنیا و آرزوها و آلام آن چشم فرو بست و همای
روح پاکش بسوی جنت پر و بال بیفشاند و در خانقاه و زاویه ریاضت
خود موفون گردید که امروزه زیارتگاه خاص و عام است :
« بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم عارف مزار ماست »

آنانکه سعادت و کامرانی این جهانرا در جمع مال و منال و گرد
آوردن زروسیم دانسته و عمر عزیز را در اندوختن ذخائر دنیوی صرف
میکنند جا دارد که از زندگانی استاد بزرگ درس عبرت گیرند و بدانند
که سعادت حقیقی در عزت نفس و حکمت و عقل و اخلاق حسنه است
نه در جمع زخارف و کبر و غرور کل از تراب مخلوق و باو راجع ،
حکیمی که سلاطین و بزرگان زمان از آشنائی او مفاخرت مینمودند
و خزائن در و گوهر خود را نیاز آستانش میکردند ، معذک دست
طمع بآستان آنان دراز نمیکرد و اگر شعری یا قصیده ای در مدیحه
آنان میسرود مشحون بنصایح تلخ و اندرز های صریح بود ، روزگار
خود را پیوسته بقناعت و خرسندی میگذراند .

از زندگانی روحانی و نام و نشان جاودانی بهره ها برد ، در
عالم پست طبیعت هم عیش دانایان دنیا دید و بمردم نيك رسید و بکفت
و شنید با بزرگان معنوی گذراند ، نزد کافه آنان با احترام زیست و نام
نیکو از خود گذاشت .

اگرچند صباحی بسختی و تلخی گذراند ، پای برهنه راه رفت ،
او را بکار گل گماشتند ، تحمل مشقات نمود و با ادا کردن امثال این

آیات در زیر لب خاطر حزین را تسلی داد :

«دنیازنی است عشوہ گردلستان ولی باہیچکس بسر نبرد مہر شوہری»
«آبستنی کہ این ہمہ فرزند زانو مرد دیگر رواہ دار از او مہر مادری»

از مشقات و مصائب زندگانی نتیجہ گرفت ، رنج و محن بیشتر پرورشگاہ سعادت و خوشبختی و دبستان آزمایش است ، مصائب ضعف و ناتوانی را از روان دور میکند و شخص را بقوۃ تجربہ آمادہ کار و در میدان عمل توانا میسازد .

بہ ہمین سبب است کہ شش قرن پس از مرگ شیخ ، از کشوریکہ در دوران حیات شاعر نام و نشانی در خاطرات مردمان نبود ، شخصی بر میخیزد زیارت و دیدار خاک و مقبرہ صوفی ششصد سال پیش می - آید سرگرداوسلی انگلیسی از طرف ژرژ سوم پادشاہ انگلستان بہ سمت سفارت مأمور دربار فتحعلی شاہ قاجار میشود ، در شیراز اقامت میگزیند و بکرات زیارت مقبرہ شیخ میرود ، باغ و مقبرہ را بواسطہ مرور زمان خراب شدہ می یابد و عقیدہ و تصمیم خود را در این چند جملہ بیان میکند :

« از حسن عقیدتی کہ بہ شیخ و کلامش داشتم تصمیم گرفتم کہ با پول خودم مقبرہ را تعمیر کنم ولی بسر پنجم شاہ ایران حسینعلی میرزا کہ والی فارس بود مرا از اجرای این نیت بازداشت و وعدہ داد کہ مقبرہ را بخرج خود تعمیر کند ولی بقول خود عمل نکرد .»

زہی سعادت قومی کہ بتواند چنین وجودی را یکی از افراد کامل خود معرفی نماید . سزاوار است کہ اینچنین زندگانی سرمشق عمر و ہدف مقصود ہر یک از افراد جامعہ فارسی زبان باشد تا بدانند کہ سرمایہ حقیقی بدانش است نہ بمال :

« کمال است در نفس مرد حکیم کرش زر نباشد چہ نقصان و بیم »

هنر سعدی

«عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر»

«کدام عمر که سعدی همین هنر دارد»

سعدی از بزرگترین شعرسرایان زبان فارسی است، مربی اخلاق، راهنمای بهترین سیاست، حکیم دانشمندعارف والامقام، موحّد، متدّین عاشق جان سوخته، دارای قلب رقیق، حس لطیف و ذوق سلیم است از هر لطف و خوبی شاد و از هر بدی منالَم میشود. نوع بشر را دوست دارد، بر رنجور و فقیر و یتیم دلسوز است دستگیری و نوازش آنان را واجب می‌شمرد و حقیقت آدمیت را خواهان است.

سعدی یعنی شعر فارسی، اگر شعر آنستکه دل را بلرزاند و ما را بخنداند و بگریاند و گاه دردربای فکر و خموشی فرو برد و گاه از گرداب اندیشه بیرون کشد و فریاد شوق از نهادمان بر آورد، غم و شادی و صبر و بی تابی و بیم و امید و هزار نوع غصه و درد و خوشی و کلامرانی را بزبانی ساده اما تقلید نشدنی و بکنایه و اشاره ای بدیع اعافهمیدنی بیان کند، پس آثار سعدی خزانه بی‌همتای شعر فارسی است آثار سعدی مانند آئینه است که انواع احساسات و عواطف و عشقها و تمام مصائب و آلام و سختیها میرا که مایه تحریک و اضطراب و امید یا موجب تأثر و تنگدلی و خشم بشر است در آن میتوان دید. بدین سبب آثار او مربوط بیک ملت و قوم نیست، بلکه راهنما و آموزگار و تسلی بخش و عبرت آموز و مربی انسانیت است.

طاير خيال او بر محيط اين كيتي چون تنگ قفسی مينگريسته
و همواره مشتاق بوده است كه از اين تنگنا فرا تر پرواز كند و در
فضاي آزاد تر بال بگشايد: «خوش آمدنيست سعديرا در اين زندان
جسماني» بهمين سبب گاه اين مرغ بلند پرواز بجائي رسيده است كه
فهم اسرار آن بر محبوسين اين خاكدان دشوار است.

نيروي شاعرانه او بحدی است كه بموجودات بيجان نيز جان
ميدهد و بر آنچه كه در ديده و دل بشر مبهم و در نمايشگاه طبيعت
تاريك است روشني می بخشد، بهمين سبب در اشعار او موجودات
بی روح نيز سخن ميگویند، سرود عشق ميخوانند، ميگریند، مينالند
و در پيش آنكسي كه با اسرار عالم وجود محرم است سمیعند و بصیرند و خوشند.
آثار سعدی نماينده قرن پر انقلاب هفتم هجري است، مدارج
انقلابات فكري و اجتماعي اين قرن را بايد در آثار او دید.

سعدی جامع همه مراتب و مقامات علمی و عملی است، حكمت
و دانش، اخلاق، تصوف، تربيت، عشق، زهد، دیانت و تقوی، اينهمه
مراتب را در سعدی موجود می بینم - و در هر مرحله پخته ترين افكار
از وی تراوش کرده است.

جهانديدگی و خموشی، آشفتهگی و شور، همه در وجود سعدی
جمع شده است، در عين پيري هيچ نوع شكستگی و ناتواني در طبع
او احساس نمیشود و با جوش و خروش ميگويد:
«گر يار بارقيبان خواهد نشست و پيران

ما نيز توبه كرديم از زاهدي و پيري»
سعدی در هيچ حال از ديگر حالها غافل نيست، عشق و اندرز -
كویی، آشفتهگی و مصلحت بينی، همه جهات متضاد در سعدی يافت

میشود و این خود دلیل عظمت مقام و بزرگی و توانائی روح اوست که همه معانی را در می یابد و هر حقیقتی در ظرف وجود او میگنجد .
در عین آن حالت که جز عشق و شور ندارد بازخوی نصیحت گری و آموزندگی خود را بکار می بندد و میگوید :

« چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم »

مرا که چه چشم بساقی و گوش بر چنك است «
« من خود از عشق لب ت فهم سخن می نكنم »

هر چه زان تلخترم گرتو بگوئی شکر است «

سعدی نه تنها شاعر و نویسنده بلکه از بزرگان فلاسفه اجتماعی و متفکرین جهان است که نظیرش کمتر بدست همتی افتاده است .

گفتار سعدی هر قدر ساده و بی آرایش بدیعی باشد بحدی جذاب است که بالاتر از آن تصور نتوان کرد ، آهنگ کلمات و عباراتش چنان مطبوع و خوش آیند است که خواننده و شنونده را در هر حال بی اختیار بسوی خود میکشاند و در وی تأثیر میکند .

حروف و کلمات را بطوری پهلوی یکدیگر خوش آهنگ میچیند که گوئی از ازل برای خدمت همین استاد ساخته شده اند .

کارخانه ذوق سعدی طوری آفریده شده است که سخن موزون و مطبوع و کلمات خوش آهنگ و الفاظ و عبارات بجا و درست بیرون میدهد . چنانکه اگر لفظی را تبدیل کنی رونق کلام شکسته خواهد شد . مثلش چنان است که کودک نادانی سیمهای تار را سخت و سست و پرده هایش را پس و پیش کند . در نظم و نثرش جملات و کلمات پشت سر یکدیگر يك آهنگ دلنشین و نغمه شیرینی بوجود میآورند که پنداری زیر و بم ترانه های موسیقی است .

سعدی در ضرب امثال و کلمات قصار حکیمانه که در باب هشتم گلستان مخصوصاً بسیار یافته میشود، بحدی استاد است که يك جهان معنی پخته و رسیده را در چند کلمه می پروراند.

نثر سعدی نثر مسجع است که نمودارگران مدار آن همانا کتاب گلستان است. در این تألیف منیف بطوری حسن انتخاب و وزن و تناسب را در عبارات فارسی نمایانده که دفتر سجع سازان پیش از خود را خط بطلان کشیده و مترسلان ناهی گذشته را نیمه راه گذاشته و معجزه استادان نثر مرسل را باطل کرده است.

☆☆☆

علاوه بر نوشتن نظم و نثر فارسی در نظم و نثر عربی نیز استاد بوده است. و باندازه ای در ترجمه زبان عربی بفارسی توانا بوده که کمتر نویسنده و مترجمی میتواند بدین مقام برسد و در این شیوه خود را بدو برساند و این درجه استادی و مهارت از خود نشان دهد. استاد شیراز در صنعت سهل و ممتنع در میان گویندگان پارسی یگانه و بی همتاست.

شیخ در محاضره و سخن آرائی نابغه روزگار بوده چنانکه در مناظره فقه و کلام سرآمد علمای عصر شده، فقه و الهیات را بحدت نهای آموخته و سپس پروانه وار بشمع عشق سوخته.

پیداست تاجه پایه در عشق و علم حقیقی طی بیابان معرفت نموده تا جائیکه متصوفه در راه یگانه پرستی و سیر وادی بی پایان عشق او را سالک مجذوب میخوانند.

در لطائف و ظرایف نیز یگانه دهر آمده و در حکمت عملی و علم معاشرت بکنه حقایق برخورد کرده است دلی شکبیا و بی گزند و خردی

وافر داشته و از هیچ مکر و هی اندوهناک نمیشده است .
سعدی بازرگانی جواهری است که رخشنده‌ترین گوهر شب چراغ
معلومات و آزمودگیهای هزار ساله حکما و دانشمندان یونان و عرب
و عجم و هند را دو محفظه خاطر گرد آورده و بزیبا ترین افسر سخن
یعنی عبارات شیرین پارسی ساده که عوام بفهمند و خواص لذت برند
زیور کرده و بیازار هنر نمایش داده .

حکم و اندرز او را سیاستمداران بزرگی در آداب جهانگیری و
جهانداری کار می‌بندند و بیک بنداز نظمش بسی بندهای سخت را میکشایند
سعدی نویسنده ای است که از مشاهدات عارات و اعمال و صفات
و خصائص معاصرین افکار اصلی و عمومی استخراج میکند . اشتباهات و
نقائص را درک میکند و بجای انتقاد بر آنها طرق و قواعد صحیح اساسی
و عمومی در آئارش بنا مینهد .

کلام سعدی مدایح و نصایح است و خواننده باید نصایح را در میان
مدایح جستجو کند و بیابد از مجموع نصایحش اخلاق و صفات یک فرد
ایده آلی را که سعدی در خاطره اش طراحی کرده است میتوان بدست آورد .
اغلب بمسئله روابط انسان با ذات باری توجه میکند و چه بسا
دنبال طرح قطعات عقلانی میرود . در بیشتر حکایات و قطعاتش در نظم
و نثر عاطفه و عقل را درهم میریزد .

مالك عنان سخن و شهنسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است
سخن را در تصرف خویش آورده و به نیکوتر معرضی جلوه داده و
بزیباترین کسوتی آراسته و داد هر کلمه در حقیقت و محاز و عبارت
و استقامت بداده و در بیان حکم و امثال از بکر فکر خویش زیور بسته .
از مطالعه بوستان و بعضی حکایات گلستان میتوان استدلال نمود

که سعدی معتقد به تصوف بوده و مشرب عرفان را پسندیده است ولیکن در حقیقت سعدی را نمیتوان در زمره عام معنی تصوف قرار داد.

تعالیم عرفای صوفی تا آنجا مورد پسند سعدی است که در تعدیل اخلاق اجتماع نفع واقع شود. حکیم اجتماعی ما تنها رونده يك عقیده فلسفی نیست بلکه او عوامل تاریخی و معتقدات عمومی زمان خویش را تحصیل نموده، با فکر دورین و عقل قویم تکامل تعلیم و تربیت را مورد نظر آورده سعی میکند علل و عوامل رشد و ترقی را تقویت نموده و موانع را از پیش پای اجتماع بردارد.

در تجسم رموز و رنگ آمیزیهای طبیعت و نقاشی عواطف و تخیلات لطیف روحانی بحد کمال توانا بوده و در شیوه نثر و نظم استاد و در فصاحت و بلاغت و روانی سخن بیمانند است.

هنگامیکه نغمه شاعرانه را بصدا میآورد با سخنان نغمه و شیرین به پرده‌های روح و تارهای قلب چنگ میزند، ارواح خفته را بیدار میکند، دیدگان ما را به زیباییها، جویبارها، چشمه‌ها، طلوع و غروب خورشید، افق‌های لعلی و شنکرفی، ابرهای رنگارنگی که در گذرگاه غروب و طلوع در پرده آسمان بجلوه‌گری در می‌آیند، دشت و دمن و بدایع و رنگ آمیزیه‌ها و گل‌های رنگارنگ و چمنها را نشان میدهد و زیبایی و عشق را در قطعه‌های سوزان میخواند، راز بلبل را در میان بگذارد و بوصف گل نغمه‌های شور انگیز میسراید و از نسیم عطریز کوی دلبر و صدای مرغ آشنا و بی‌طاقتی خود سخن میراند.

عواطف شاعرانه سعدی و تخیلات زیبای او حد عالی شعر و ادب و موسیقی است هر قطعه او يك پرده بدیع از اسرار روح و عشق است و حساسیت

روح عاطفه سعدی در تمام موجهای زندگانی نمایان است .
این سخندان مردم شناس بتمام اسرار حالات انسانی آگاه است
لغزشها و امیدهای عهد جوانی و ضعف و بیچارگی ایام پیری را خوب
میداند که چیست ، غم و دوری ، تلخی انتظار ، شیرینی وصل ، ذلت
افتادگی ، زشتی خود بینی و خود نمائی ، عذاب همچشمی و حسد و خیانت
و فی الجمله هر نوع حال و خیال و صفت نیک و بد انسانرا چنان استادانه
وصف کرده است که عقل از قدرت فکر باریک بین و فصاحت زبان شیرینش
در حیرت میماند .

زبان سعدی گویا ترین و فصیح ترین زبانی است که زندگانی
پرنشیب و فراز ما را در این عالم شرح میدهد ، هر کس بقدر وسع از
این سرچشمه معانی آب میخورد .

هر حکایتی که بیان میکند بنوعی ما را بزندگانی قرنهای از میان
رفته آشنا میکند .

سعدی آنچه را دیده و شنیده و یا خوانده چنان خوب نوشته که
که گوئی کلماتش با ما حرف میزنند هر وقت کتاب گلستان را می -
خوانیم ، در حاشیه ها و میان خطها ، تصویر دزد عرب ، قاضی همدان
کشتی گیر دل بشاگرد باخته ، شیاد کیسوان بافته ، و خود سعدی را بامدعی
در جوش و خروش و در بحث می بینیم ، کلام سعدی جاندار و گویاست .
سعدی اصول علمی اخلاق را از راه تعقل و استدلال و قواعد
عملی آنرا بطریق مشاهده و استقراء دریافته است . در آئین سخن سرایی
این شاعر ، دل با دماغ و حس با خرد مبارزه نموده و عشق و ذوق و
شور و شوق جای قیاس و نکته پردازی و مضمون سازی را گرفته
دم گرم و سخن نرم شیخ را در دلها اثری است که درشت طبعان و

دوران از حقایق را نیز زود نزدیک برآه مینماید ، سخنان نرم و درشتش بر بزرگان از تیغ هندی برنده تر ولی سودمند و با اثر بوده که همه باطاعت شنوده ، قلم و قدمش اصلاح امور ضعفا و بیچارگان را همواره نموده .

روح سعدی هیچگاه بر بال تفکر و اوهام سوار نبوده و در آسمان های خیال پرواز نکرده ، در زندگانی با حزم و احتیاط و تملك نفس و نبوغ ذاتی و عقل قوی و دانش وافی پیش رفته است . اندرز های او چکیده حقیقت و فلسفه دقیق زندگانی و محصول آزمایشها و تجربه های طولانی است ، روان سعدی مانند دستگناه الکتریک بوده است که با گردش عقربك بر صفحه مدرج ، اصوات و نغمات را از هر گوشه دنیا میشنیده و بصدا در میآورده است :

« نگفتند حرفی زبان آوران که سعدی نیارد مثالی بر آن

سعدی بقدری در حکمت و شعر توانا بوده که کلیه روح و اختیار امواج آنرا خود در دست داشته . وقتی بکرسی سخنرانی بالا میرود و بوعظ و حکمت زبان میکشاید ، گوئی به عمیق ترین اسرار زندگانی بشر راه یافته و تمام روابط و اصول و رموز اجتماع در دیده او روشن و مجسم است ، هیچیک از نیازمندیها و معارف بشری از نظرش دور نیست ، همه چیز را دانسته و فهمیده و در هر سخن بحث و فحص و مطالعه نموده است . شعرش در روانی به نثر میماند و نثرش در گیرندگی بشعر یکی از نویسندگان در باره شعر سعدی اینطور اظهار عقیده میکند :

« نمیگویم که تا زبان فارسی هست شعر سعدی خواهد ماند ، میگویم که تا چنین شعری هست زبان فارسی پاینده خواهد بود » .

آثارش گذشته از مقام ادبی آن برای اهل تحقیق که بخواهند

اخلاق و آداب و اوضاع اجتماعی و درجه پیشرفت علم و صنعت و هنر و خلاصه زندگانی مردم آن عهد را بدانند خزانه ای گرانبهاست ، علی الخصوص گلستان و بوستان که دو گنج بی همتاست .

غزلیاتش همه دلنواز ، تسلی بخش ، شورانگیز و هیجان آور - است . در هر غزلی شمارا از خاکدان زمین به ملکوت آسمانها پرواز میدهد ، شهد عشق و محبت و لذت حقیقی را بشما میچشاند .

در شبستان باصفحه شمع و پروانه ، در بستان با ترانه گل و بلبل روح و مشاعر را در جذبه های ملکوتی بالا و پائین میبرد .

غزلهای سعدی پرده های مجسم اسرار و رموز عشق و دردها و خوشیها و احلام بشری است - خود بخود آهنگ طبیعی موسیقی با آن همراه است که بی حال را با حال و با حال را دارای هزار خیال میکند .

کسانی که فن موسیقی را ندانند وقتی غزلیات سعدی را بخوانند موازین این علم و آهنگهای طبیعی هر غزل بآنها الهام میشود .

سعدی هم هنر شاعری دارد و هم هنر نویسندگی - چه بسیار اشعار دارد که در هر يك از آنها ساعتهای طولانی میتوان تفکر کرد - و هزار مرتبه که شخص در عمر خود می شنود باز گفته نمیشود و همیشه لذت میبرد و هر دفعه نکته تازه ای از آن در می یابد .

سعدی از کسانی است که کمال مظهر انسانیت و بهترین و جامع ترین نمونه صفات حسنه ایرانی میباشد - ایرانیت در وجود سعدی بکمال رسیده است - مزیت و افکار بشر با فکر بلند ، و کردار سودمند ، و گفتار دلپسند است که هر سه از آثار شیخ بزرگوار و استاد نامدار سعدی شیرازی کاملاً نمایان است -

بلندی نظر ، استغناء و علو طبع اندر زهای سودمند و حکیم و آداب دنیا پسند ، حقایق و معارف ، عرفان و فضائل آن مرد نامی با آن اسلوب ساده و

زیبا و عبارات سحرانگیز و رعنا نه تنها سر مشق هر دانش آموز است بلکه حیرت انگیز هر دانشمند و دستورزندگانی هر طبقه بشمار می آید . اگر کتاب حافظ برای ما فالنماست ، از آن سعدی راهنماست - اگر آثار حافظ ما را بیهوش میکند از آن سعدی ما را بیهوش می آورد . فیلسوف شاعر ما ظاهر و باطن طبیعت را تمیز می دهد ، در اعماق قلب فرو میرود و حرکات پنهان تارهای آنرا دیده شرح میدهد ، آنوقت است که خوشی یا ناخوشی و شادی یا اندوه جلوه گر میشود - گاهی وزن و آهنگ شعرش شبیه بحرکت دست و پا هنگام رقص و طرب و گاهی مانند صدای طوفان و قهقهه سلاح میباشد .



تمام توجه خویش را در تحکیم اساس تعلیم و تربیت بر موازین تقویت فکری و اخلاقی بکار برده و مسائلی را مورد بحث و تدقیق قرار داده که در معارف گیتی تازه و از بدایع افکار و آثار شمرده میشود قصد شیخ تنویر افکار و انتقاد مفسدین و نصیحت مصادر امور و تعلیم و تنبیه حکام و برجیدن اسباب ریاکاری بوده - اندرز دادن بامراء و آگاه ساختن آنان از مفاسد امور کاری بود بسیار سخت و خطرناک و در آن وقت ادای چنین وظیفه سنگینی را شیخ بعهده گرفت ، از مشاهده اوضاع آن زمان احساسات نوع پرستی در دل شیخ طغیان میکند که خوف و اندیشه نیز قادر بر جلوگیری آن احساسات نمیشود . نوع پرستی و خیرخواهی در نهادش بقدری بود که زبان و قلم را وقف پند و نصیحت کرده بود ، تا جائیکه از گفتن حق در موازد خطر نیز خود داری نمی توانست . خلاصه اندیشه اش تجرید و تسلیم و صبر و شکر و رضا و ترک علائق و سلوک و مجاهد ، و کوشش در راه حقیقت و تکمیل معرفت و پیمودن راه بندگی با سرافکنندگی بوده است .

نفوذ ادبی سعدی

« هر کس بزبانی سخن از وصف تو گوید »

« طوطی بسختدانی ، بلبل بترانه »

در سراسر مملکت ایران کمتر کسی است که شیخ اجل ، افصح المتکلمین ، استاد غزل و پند و حکمت ، سعدی فارسی شیرازی را نشناسد و باطراوت گلستان و شنائم عطر آگین ازهار بوستان ، دماغ جان و مشام روان خویش را خوشبو و معطر نگردانیده باشد .

هر کس ذوق شعری دارد ، یا در مسلک فقر و درویشی وارد شده و یا از موسیقی بهره مند است ، یا خوشگذران بوده ، اشعار شیخ ورد زبانش است . در مجالس رقص و سرور - محافل حال و قال ، در مجامع عیاشی و میکده ها - در محاضر شعرا و مجامع اهل طریقت ، یعنی از همه جا ، از در و دیوار آواز شیخ سعدی شنیده میشود .

« خرم تن آنکه چون روانش از تن برود سخن روان است » اصولاً شعر چه اخلاقی باشد و چه عاشقانه تعلق خاصی با اخلاق دارد . هر شعر و نصیحتی که در مجامع و محافل يك ملت زیاد خوانده شود تأثیرات مخصوصی در روحیات آن ملت میکند که خود آن ملت ملتفت نخواهد شد و هر اندازه شعر مایع تر و جذاب تر باشد اثرش فوری تر و زیاد تر است .

سخن شیخ در اغلب ممالک فارسی زبان خوانده شده و مورد استفاده روحی قرار میگیرد :

« همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی قیمت اندر ختن »
 در سخنش نور معارف و سلوک و تصوف و عشق مجازی و حقیقی
 جلوه گر است - همانطور که خدا پرست از خواندن و شنیدن آن لذت
 روحانی میبرد - جذبات نفسانی بلهوس و شهوت پرست نیز برانگیخته میشود.
 با ذکر چند مثال یکی از نویسندگان معلوم میگردد که چگونه
 همه طبقات زیر نفوذ سخن و گفتار سعدی قرار گرفته اند :

پیر مرد شبان بی سواد در دامنه کوه گوسفند چرانی میکند
 و بزبان سعدی سخن میگوید :

« گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست »
 کفش دوز عوام بازاری چون سخن از کفش تنگ بمیان میآید میگوید :
 تهی پای رفتن به از کفش تنگ

دارو فروشی که شاید همه عمر بخواندن دیوان شعرا رغبت
 نکرده باشد یا پزشکی که هرگز از فکر میکروب شناسی و تشخیص
 امراض عفونی بیرون نرفته است ، چون شکایت بیمار را از تلخی دوا
 میشوند ، بی اختیار میگوید :

« شفا بایدت داروی تلخ نوش »

واعظ اندرزگو و آنگاه که میخواهد نصایح خود را در روح
 شنوندگان تأثیر دهد مدد از گفتار شیخ میگیرد و میگوید :

« آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس

آدمی خوی بود ورنه همان جانور است »
 آنکه میخواهد مستعدی را بعبرت در درگاه آفریش بکشانند میخواند :

« چند داری چو بنفشه سر غفلت در پیش

حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار »

« این همه نقش عجب بر درو دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار »
دردمند هجران کشیده ای که میخواهد دردهای درونی خویش
را با بیانی رسا بزبان آورد جز این چه میگوید :
« شب فراق که داند که تاسحر چند است
مگر کسی که بزندان عشق پابند است »
عاشق مشتاقیکه شب وصل با یار دلنشین همنشین است و هرگز
نمیخواهد این شب پایان برسد ، خواننده خوش نغمه ای که در سکوت
شب تار ، بازیر و بم ناله تار همساز میگردد شیواتر و گیرنده تر
از این بیان چه دارند ؟ !
« ندانم این شب قدر است یا ستاره روز
تویی برابر من یا خیال در نظرم »
« ببند يك نفس ای آسمان در بچه صبح
بر آفتاب ، که امشب خوش است با قمرم »
« روان تشنه بر آساید از کنار فرات
مرا فرات ز سر در گذشت و تشنه ترم »
دانشمند بلند نظریکه سالیان دراز عمر خود را بتجربه و آزمون
صرف کرده است ، پخته تر و رسیده تر از این عبارات چه میگوید :
« هر که با بدان نشیند نیکی نبیند » - « یا خانه پیرداز یا باخانه
خدای بساز » - « سك حق شناس به که آدمی حق ناشناس » - « هر که
با دانا تر از خود بحث کند که بدانند دانا است ، بدانند که نادان است »
« رای بی قوت فکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون » .

عارف پخته‌ای که سراسر جهان را اعضای يك پیکر میداند جوهر
فکر خود را در گفتار شیخ می‌یابد :

« بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند »
« چه عضوی بدر آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار »
صوفی وارسته در شور و جذبه و حال ، شیخ شیراز را پیشقدم
می‌بیند که میفرماید :

« جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور »
« پریشان شود گل بیاد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر »
حکیم اشراقی و عارفی که غرق عالم وحدت وجودند و جهانرا
سراسر مظاهر کمال و جمال می‌بیند ، فشرده افکار خود را بدین
بیت می‌فهماند :

« بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست »
پیر جهان‌دیده ای که خانواده‌اش را گرد خود جمع کرده نصیحت
میکند و فرزندان را باطاعت مادر پند میدهد سخنان شیخ را میخواند :
« زن نيك فرمانبر پارسا ————— کننده درد رویش را پادشاه ————— »
« کنار و بر مادر دایه ————— بهشت است و پستان در اوجوی شیر »
« درخت است بالار جان پرورش ولد میوه تازنین در ————— رش »
مرد سیاست پیشه کار آزموده برای اخلاق و کشور داری گفتار
استاد را باز میخواند :

« هنر تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگر چه زبون دوست به »
« اگر بیل زوری و گر شیر چنگ بنزد يك من صلح بهتر که جنگ »
« نخواهی که ضایع کنی روزگار بنا آزموده مفرمای کار »

آیا بی خیالی معشوقی که يك ذره عنایتش جان عاشق را میخورد
بزبان بشر بهتر از این میتوان بیان کرد؟

« در بادیه تشنگان بمردند و زحله بکوفه میرود آب »
باری از کوچکترین کودک دبستان که تازه لب باز میکند تا بزرگترین
پیر سالخورده که در عالم عشق بسر میبرد ، همگی زیر نفوذ ادبی و در
سایه افکار آر گوینده بزرگوارند . کودک دبستانی میخواند :

« بر سر لوح او نبشته بزر جور استاد به ز مهر پدر »
پیر الهی میگوید :

« خوشا حال شوریدگان غمش اگر زخم بینند و گر مرهمش »
در خاتمه این بیت را که در حقیقت درباره خود سروده در اینجا
ذکر میکنیم که :

(سعدیا مرد نکوتام نمیرد هرگز مرده آنست که نالهش بنکومی نبرند)

آثار شیخ

«من آن مرغ سخن دانم که در خاکم رود صورت»

«هنوز آواز میآید یعنی از گلستانم»

آثار سعدی خوشبختانه از دستبرد خزان حوادث و صرصر نوائب
رر زگار بد فرجام مصون و محفوظ مانده و بدست ما رسیده و اوراق
آن مانند بسیاری از کتب مهمه ادبی دیگر با اوراق گلها هم سفر
نکر دیده است ،

آثار کامل شیخ مشتمل بر بیست و سه ۲۳ کتاب و رساله است
که در دو جلد بزرگ در کلکته بطبع رسیده است بدینقرار :
مجالس پنجگانه که از روایات قرآن و احادیثی که بحضرت محمد
نسبت میدهند گرفته شده

گلستان و بوستان که در جای خود بشرح آندو میپردازیم :
غزلیات که دیوانش به سیزده ۱۳ مجموعه تقسیم شده است .
سعدی در این اشعار با آنکه همه جا خود را اندرزگو معرفی
میکند ولی رویهمرفته به بیان احساسات زود گذر میپردازد . با اینکه
تغزلش اغلب جنبه فردی و شخصی ندارد ولی گاهی به نقاشی احساسات
خود می پردازد و زمانی از حادثه ای که ویرا بهیجان آورده و قلبش را
جریحه دار نموده است صحبت میدارد . که در اینحال تغزلش تا اندازه ای
جنبه ساختگی بخود میگیرد و فی الجمله در جایی دیگر اشعاری بتمامه
ساختگی در مدح شاهزاده یا شخصیتی بزرگ دارد .

این قطعات از حیث شکل بدو قسمت عمده منقسم میشوند :
قصائد و غزلیات .

قصائد مشتمل بر سه مجموعه است : قصائد عربی . قصائد
فارسی . مائعات .

قصائد فارسی بخشی جنبه تغزلی داشته و بخشی دیگر متمایل
به اخلاقیات است و فی الجمله قسمت ثالث مدایح ساده‌ای یش نیستند ،
جنبه تغزلی قصائد آنها را به نقل و روایت نزدیک میکند .
رویه مرفه غزلیات تمجید و تحسین الوهیت ، طبیعت و محبت است -
روح و احساساتی که در آنها جریان دارد عشق است که در مرحله اول
عشق بزندگی و در ثانی عشق به موجود انسانی است .
مابقی آثار تغزلی سعدی سه مجموعه كوچك را تشکیل میدهند
که عبارتند از : رباعیات - منقطعات - مفردات .

بوستان

« ز بهر تماشا که دوستان »

« کتابی است خوش نام آن بوستان »

بوستان يك دفتر جامع اخلاق و کمال انسانی است .

اشعار این کتاب بشکل حکایاتی مسلسل و در حقیقت حماسه اخلاقی است که با طلب آمرزش از خداوند و مدح پیغمبر و خلفای اربعه شروع شده است -

« چو این کاخ دولت پیرداختم	بروده دراز تریت ساختم »
« یکی باب عدل است و تدبیرورای	نگهبانی خلق و ترس خدای »
« دوم باب احسان نهادم اساس	که منعم کند فضل حق را سپاس »
« سوم باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود بزور »
« چهارم تواضع رضا پنجه‌مین	ششم ذکر مرد قناعت گزین »
« بهفتم دراز عالِم تربیت	بهشتم دراز شکر بر عافیت »
« نهم باب توبه است و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب »

در خلال سطور این کتاب تصوف وسیعی در جریان است که تحت کنایات و مشاعرات مطوّل و گاهی پیچیده و درهم درخشندگی نهانی خود را آشکار می‌سازند ولی اغلب نظر شاعر متوجه به وظایف اخلاقی است .

کتاب بوستان از نظر ادبی آیتی از فصاحت و بلاغت زبان فارسی

است هر فارسی‌زبانی از آغاز کودکی تا پایان عمر میتواند از آن بهره‌مند شود، از همین روست که بسیاری از ابیات آن در میان توده فارسی‌زبان جای‌محل را گرفته است.

این کتاب حاوی احلام زیبا و سوز و گداز وصل و فراق و حقیقت عواطف بشری و نهای جنس باملکات آسمانی است. در حقیقت بوستان روح حقیقی شعر و تخیلات سعدی است.

گلستان

« خانه زندان است و تنهایی ضلال »

« هر که چون سعدی گلستانیش زیست »

گلستان که یکسال پس از بوستان تماشاگه بوستان گذشته ، از بعضی جهات بوستانی است خالی از عرفان (اگر باب درم را کنار بگذاریم) متنی کوتاهتر و آسانتر ، نثری بغایت زیبا و با مقایسه با مجموعه های دیگر فارسی از همان نوع ، بسیار ساده و بدیهه پشت پا بر نظم زده است ،

میتوان گفت که تاکنون کسی اینگونه مانی جمیل را در الفاظی قلیل و اینهمه مقام دقیق را در عبارات رقیق بیان نکرده است .

گلستان حاوی حکایاتی بنشر است و اشعار تنها جهت بیان افکار اخلاقی است نظر شاعر بیشتر متوجه بمسائل اجتماعی است بدینمعنی که از زندگانی اجتماعی طبقات مختلف مردم بهمان گونه که بوده و مطابق با حقیقت ذکر کرده است . چنانکه کمتر کتابی در ادبیات جهان پیدا میشود که دارای اینهمه تنوع در موضوع و حاوی اینهمه مسائل اجتماعی باشد .

این اثر در مدتی بس کوتاه از فکر شاعر تراوش کرده و بطوریکه در مقدمه میگوید در اول اردیبهشت ماه جلالی آنرا آغاز و فی الجمله از گل بوستان هنوز بقیعتی موجود که آنرا پایان میرساند .

تنها دو باب اولش را در مدت چند روز برشته تحریر در آورده

در لباسی که متکلمانرا بکار آید و مترسلانرا بلاغت افزاید
در جایی دیگر مقصد تألیف کتاب را بیان میکند که میگوید
کلمه چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک
ماضی در این کتاب درج کردیم :

(مراد ما نصیحت بود گشیم)

در کتاب گلستان چنانکه رسم مؤلفان است از اشعار مقدمان بطریق
استعارت تلفیقی نرفته : « غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیب
آمیز و کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد ... ولیکن
بررای روشن صاحب دلان پوشیده نمائند که در موعظه های شافی درسلک
عبارت کشیده است و دارای تلخ نصیحت بشبه ظرافت برآمیده تا طبع
ملول انسان از دولت قبول محروم نماند »

گلستان یکی از آن شاهکارهاست که در جهان ذوق و عرفان تأثیر
خاصی دارد . هر کس از خروشه الفاظ و معانی آن توشه ای میتواند ببرد .
سعدی در گلستان داد صفت سجع داده است و با ذوق لطیف و
حسن انتخاب و خوبی وزن و آهنگ که او را مسلم بوده محسنات سجع
را در کلام نمایانده است .

گلستان در حقیقت کتابی است در آموزش و پرورش و هدف اغلب
حکایات و امثال آن ادب و تربیت و تهذیب نفس است و از هنر هلی
استاد آنکه حقایق را بدون ورود به استدلال و طول مقال از راه تمثیل ،
با عباراتی بس شیرین و جزیل بیان میکند . شاعر باروح عرفانی که او را بوده ،
گاهی صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان را بگوش جان میشنود
و آنهمه در ذوق او چون نغمه وحدت و آهنگ خلقت ترنم میکند ، پس ،

حال شوق و جذبه پیدا مینماید تا بجائی که گوئی سرود مرغی او را از صدای قلب عالم آگاه میسازد

لطف بیان و معانی بزرگی که در عبارات ساده و روان این کتاب خوانده میشود ، دقایق و نکته های بذیع و جامعی که در هر قسمت از امور زندگانی عقلی و اجتماعی سعدی نگاشته باو حق استادی دردانشگاه ادب داده است .



با اینکه هفت قرن از تاریخ تصنیف این کتاب میگذرد ، هنوز شاداب و با ذوق و روش نگارش مطابق و پسندیده میآید و سر مشق انشاء بشمار میرود و حقیقت همان است که حکیم و شاعر بزرگ ما سعدی فرموده : (باد خزان را بر ورقش دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نتواند) .

گلستان دستور نگارش و حق باز همان است که « مقرر سالانرا بلاغت افزاید » .

این کتاب سرچشمه جمال و جایگاه وحی و الهام است بهار دلفریب همه وقت با گلپای رنگارنگ و دوره جوانی نمایان است . امواج شادی و طرب روحها را پر از بهجت و نشاط میسازد .

گلستان نمایشگاهی است که هر لحظه پرده هایش عوض میشود . در هر نظر بدایع و دقایق تازه نمایان میگردد ، شکوه و عظمت طبیعت مظاهر جمال برای تمتع صاحب نظران ، دانش و معرفت برای خرد آموزان ، مجزای دل برای راز و نیاز و ستایش معشوقه مهربان ، ناله مرغان چمن طنازی گل و غزلخوانی بلبل ، سوز و گداز شمع و پروانه ، عرفات این نمایشگاه است .

نغمه‌های شورانگیز بلبلان بوستان خفتگان را از خواب شیرین
صبحدم بیدار میکند، خورشید سراز کوه بر میزند، دقایق طلایی که
سعادت حقیقی را باید از آن بدست آورد، صفا و جمال طبیعت نمایان
میگردد و زمزمه جویبار و غوغای آبشار بگوش میرسد، قطرات شبنم
بر روی اوراق گل و برگ درختان مانند دانه های الماس میدرخشد،
روح از نشاط لبریز میشود، دل از مسرت در طیش میآید، چشم چون
نرگس میخواهد بخواب فرو رود، باز آوازهای طرب افزا در فضا
بلند است و از هر ورق گلستان نداهای رهنمائی در گوش هوش طنین-
انداز است.

فی الجملة تمام حکایات گلستان به از گل و ریحان است. در این
باغ نزهت افزا و گلستان جنت آسا در تمام فصول جشن با شکوه و
دیوانی پر از لطف و زیبایی است که غم و محنت در آن راه ندارد و طبیعت
با چهره خندان همیشه با زبان اسرار سخنانی نغمه و دلپسند میگوید و
همه هم آهنگ این بیت را زمزمه میکنند :

(گل همین پنج روز و شش باشد این گلستان همیشه خوش باشد)

☆☆☆

گلستان مشتمل بر هشت باب است بدینمعنی که دو باب از بوستان
کمتر دارد. در عوض ابوابی که در گلستان و بوستان یک اسم دیده
میشوند از حیث تفصیل با یکدیگر قابل مقایسه نیستند.

در بوستان گاه بعضی جهات و ملاحظات اخلاقی تا اندازه ای مشروح
افتاده که مطول و درهم شده در حالیکه در گلستان تنها اصول مواضع
اخلاقی طراحی شده است.

شاعر تجربیاتی که از عادات و اخلاق و تمایلات مردمان اندوخته

در کتاب گلستان و مشاهدات خود در حالات روحی مردمان را در کتاب بوستان در معرض استفاده عموم قرار داده است. در گلستان اهمیت روایات بیش از اخلاقیات است در حالی که در بوستان بخلاف این است. گلستان بوستانی است از گلهای تحقیق حکمت آمیز و بوستان گلستانی است از نمرات معرفت شوق انگیز. سعدی در این دو مجموعه حکمت عملی را بزبان شیرین و نوی بیان نموده و از قواء اخلاقی که پیروی آن مایهٔ بهبود امور عباد و بلاد است چیزی فروگذار نکرده.

رو بهمرفته اگر بوستان و گلستان در باطن امر مقصود مشترکی را توجیه مینمایند لیکن در شکل و معنی تفاوتی بس قابل ملاحظه دارند: گلستان بطور تفنّن تألیف شده و مینماید که سعدی آنرا از روی میل و علاقه نوشته است در حالی که بوستان نمایندهٔ يك وظیفهٔ وجدانی است.

در گلستان اگر سعدی با لهجه ای ملاطفت آمیز و بیانی طبیعت انگیز روابط انسان و هموعانش را بیان میکند. در بوستان در لباس اخلاق عالی تری وظایف فرد را در بارهٔ هموع و مردان راه خدای معین میکند.

فی الجمله گلستان و بوستان دو اثر گرانبها و شیوای شاعر ملی ماست که نام او را تا ابد شهرهٔ آفاق نموده است.



مجموعهٔ آثار سعدی مسمی به کلیات است که معنی آریایان بدایع نگار آنرا نمکدان خوان شعرا و بواسطهٔ آن سعدی را افصح المتکلمین بل پیغمبر هلاک سخن دانند.

کلیات سعدی یکی از ارکان زبان و ادبیات فارسی است . که در آن سعدی از فصیحای ایرانی و عرب اقتباسها کرده و بدون اینکه از آنان تقلید کرده باشد از خود سبک مخصوصی ایجاد نموده است .
اقسام مختلفه نظم در آثارش از بحر متقارب واز : قصیده ، غزل ، ترجیع بند ، قطعه ، رباعی ، مثنوی و ترکیب بند میباشد .
فی الجمله اگر دوره قتل عام و جنگهای موحشی را که در جریان آنها سعدی آثار خود را تألیف و تدوین کرده است در نظر آریم ، جا دارد اصول اساسی که از عقل سلیم و اعتدال مخصوص شاعر در آن آثار نقش بسته است استخراج کرده جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم .



سعدی و تربیت

«راه ادب این است که سعدی بنو آموخت»

«گر گوش کنی خوشتر از آن تربیتی نیست»

سعدی از مریبان بزرگ اجتماعی است که تربیت را از لوازم ذاتی و حیات حقیقی و اساس سعادت افراد و هیئت اجتماعی میداند:

«آدمی را که تربیت نکنند تا بصد سالگی خری باشد»

گنج حقیقی از برای انسان علم اوست که علت عزت و نعمت و فرح و انبساط است از این رو تربیت را تا آنجا برای افراد جامعه لازم میدانند که میگوید:

(نسلی بریده به زموالید بی ادب)

بدین معنی که طفل را اگر بکشند بهتر از آن است که بی تربیت گذارند. زیرا طفل بیچاره را آواره صحرای جهالت کنند و بدبخت و گرفتار و معذب نمایند در این مقام موت بهتر از حیات و هلاکت بهتر از نجات و عدم خوشتر از وجود و قبر بهتر از قصر و تنگنای گور مطمور بهتر از بیت معمور.

اما شروع تربیت باید از وقتی باشد که طفل هنوز در گهواره است:

(ز گهواره تا گور دانش بجوی) و (بخردی درش زجر و تعلیم کن)

زیرا در غیر این صورت تربیت در او مؤثر نخواهد افتاد:

«هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست»

شاعر سعادت و ترقی خود را در زندگانی مدیون تربیت دوران
کودکیش میدانند و از این بیت خرسندیش نمایان است :

« بخردی بخورد از بزرگان قفا خدا دادش اندر بزرگی صفا »

تعلیم و تربیت کودک را یکی از وظایف مهمه پدر خانواده میدانند :

« چو خواهی که نامت بماند بجای پسر را خردمندی آموز و رای »

« که گر عقل و رأیش نباشد بسی بمیری و از تو نماند کسی »

در انجام این وظیفه ، پدر باید صبور و جدی و تا اندازه ای
سخت گیر باشد :

« بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد »

پس از آنکه طفل پابهر صه رشد و ترقی گذارد باید او را بدست
معلمی سپرد که در انتخابش دقت کافی رفته باشد ، چه برای یافتن دانش ،
تحصیل نزد استاد کامل را که در زبان عرف پیر طریقت خوانده میشود
میدانند و میگویند :

« داروی تربیت از پیر طریقت بستان »

کادمی را بتر از علت نادانی نیست :

زندگانی اخلاقی طفل را مدیون تربیت معلم میدانند و او را قوی ترین
عضو فعالی که سبب ارتقاء نفوس بدرجات عالیه است می انگارند .

در تربیت طفل آموزگار مانند پدر باید نرمی و خشونت را با هم
بکار بندد که علاوه بر اینکه احترام خود را نزد شاگردان محفوظ
نگاه میدارد ، برای آنان نیز بی سودمند است :

« هر آن طفل کو جور آموزگار نه بیند جفا بیند از روزگار »

رفع معایب و نواقص طفل از نخستین امور مهمه معلم است .

(خردمند و پرهیزگارش بر آرد)

در تربیت اطفال مراحل دینی و مدنی را یکی از اساس تربیت
میتانند. معلم باید طوری طفل را پرورش دهد که خدمت بنوع را منتهی
آرزوی حیات داند و جمیع قوایش را برای سعادت و خیر عموم
پرورش دهد.

مملو ساختن قوه حافظه را از علم حساب و صرف و نحو و جغرافیا
والسن مختلفه و امثالها چندان تاثیری در نفوس و فواید مفیده نخواهد
داشت. علم آنست که ما را بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند :
(علم کز تو ترانه بستاند)
چهل از آن علم به بود بسیار)
علم بمنزله جناح است از برای وجود و مرقات است از برای
صعود. تحصیلش بر کل لازم، ولیکن علومی که اهل عالم از آن منتفع نه
علومی که از حرف ابتدا شود و بحرف منتهی گردد :

(علمی که ره بحق ننماید ضلالت است)

امری که باید از کودکی به طفل آموخت تهذیب ادب و اخلاق است
که در این باب اخلاق پدر و مادر و معلم و رفیق مائراتی هستند که بتربیت
طفل تاثیرات عظیمه میبخشد.

هر طفلی را نه فقط باید علوم و فنون تعلیم داد، بلکه باید او
را محبت بنوع آموخت، هنر آموخت :

بیاموز فرزند را دسترنج و گردست داری چو قارون بگنج
چه که سبب علو وجود و سمو انسان علوم و فنون و صنایع است :
« هنر خود دولت است هر جا که زود قدر بیند و در صدر نشیند
و بی هنر لقمه چپند و سختی بیند »

باید تشویق و تحریص طفل را اهم از توبیخ و تهدید دانست ، چه که تربیت اخلاقی و رهنمائی بسوی حقیقت چنانچه بارفتار خشن و احساسات تند و سرزنش و توبیخ شدید همراه باشد نتیجه بعکس خواهد داد :
 «تو آموز را ذکر و تحسین و ازه ز توبیخ و تهدید استاد به»
 برپدر و مادر است که او را از معاشرت قلندران و نشست و برخاست با نامحرمان باز دارد .

«پدر کو میان قلندر نشست بدرگو زخیرش فروشوی دست»
 ☆ ☆ ☆

ولی آیا تربیت در جمیع یکسان است و در نهاد همه یکطور موثر واقع میشود ؟

تربیت در نظر سعدی و قتی نتیجه بخش میباشد و تعلیم برای تربیت مفید است که استعداد ، اصالت ، اجتماع و علم و عمل با آن موافق باشد چنانکه در تأثیر وراثت میگوید

«مطابق گرك زاده گرك شود گرچه با آدمی بزرگ شود»
 «باز آن که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس»
 اینجاست که شاعر میگوید اگر بعد چندی ربیت در طفل مؤثر نباشد ، اصرار و پافشاری بیشتر بی نتیجه است .

«ناکین تربیت نشود ای حکم کس تربیت نااهل را چون گردکان برگیند است»
 چونکه فطرت طفل مانند موم یا شمع نیست تا معلم بهر شکل و ترکیبی که ازاده کند صورت یابد ، بلکه هر يك در اصل دارای يك خصلت مخصوص و شخصیتی است که باو داده شده است :
 «لیکنی و بدنی در گهر خلق سرشته است»

این گوهر و خصلت بطریق مخصوص و حسن تدبیر معلم ترقی کند و آن طریق از برای هر يك در حدود ذاتش فرد و ممتاز است ، چنانکه دو شخص نیابیم که در استعداد یکسان باشند .

عقول و ادراکات در اصل در فطرت متفاوت است - خرف هر چه تربیت شود لؤلؤ لالا نگردد و سنك سیاه گوهر جهانتاب نشود .

« زوحشی نیاید که مردم شود بسی اندراو تربیت کم شود »
 یعنی تربیت گوهر انسانی را تبدیل نکند و لکن تأثیر کلی نماید و بقوه نافذ آنچه در حقیقت انسان از کمالات و استعداد مندرج بعرضه ظهور آرد :
 (طبعی است اخلاق نیکو نه گسب)

« استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع »
 در جای دیگر میگوید که آثار وراثت در معاشرت و نفوذ تربیت زائل میگردد :

« پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد »
 « سگ اصحاب کهف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد »

عقیده سعدی نسبت بلزوم استعداد در تأثیر تربیت در باب هفتم گلستان بخوبی نمایان است و در این مورد از زبان آموزگار میگوید :

« چون بود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد »
 « هیچ صیقل نگو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد »

اگر استعداد موجود نباشد تربیت نمیتواند آنرا بوجود آورد و از این جهت از تعلیم این دو باید استعداد را تشخیص داد چنانچه میگوید :

« اگر چه سیم و زر از سنك آید همی درهمه سنگی نباشد زر و سیم »
 و در جای دیگر راجع بانواع استعداد گوید : « تربیت یکسان

است و طبایع مختلف »

سعدی با آنکه در تأثیر تربیت عقیده باصالت داشته معذلتك تحصیل

دانش را به ای همه لازم شمرده و در طلب علم تاکید بلیغ نموده است

چون کودک بسن رشد و بلوغ رسید باید خود بتعلیم خویش
همت گمارد - ادب از بی ادبان آموزد و در معایب خویش دقیق شود
خار در چشم همسایه نه بیند و از سرزنش و ملامت همزوع نهراسد :

« هر آنکس که عیبش نگویند پیش

هنر داند از جاهلی عیب خویش »

در اینجاست که برای آشنا شدن بعیوب و نواقص، سعدی دشمنان
عیبجو را بر درستان مدائح گوهریت مینهد :

« از صحبت دوستی برنجم
کاخلاق بدم حسن نماید »

« کودشمن شوخ چشم چالاک
تا عیب مرا بمن نماید »

دوست حقیقی در تربیت روحی و روشن نمودن غرائز فطری و
نشان دادن خوب و بد صفات و ملکات نبی دریغ است ، دوستانی که
تنها نظر بمحاسن شخص دارند نمی توانند راهنمای کمال واقع شوند
و در این باره میگوید :

« بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست »

مصاحبت ابرار را غنیمت داند و از مراقبت اشرار دست و دل
هر دو بردارد - زیرا معاشرت با مردان دانشمند روح را پرورش میدهد
و بدون اینکه خودمان متوجه باشیم فضائل و ملامت عالییه از تأثیر فکر
و عواطف آنان در روان ما نفوذ میکند - گاهی از يك راهنمایی و تذکر
بموقع سعادت بزرگی نصیب ما گردد :

« خنك آنكه در صحبت عاقلان بیاموزد اخلاق صاحبان »

عیب خود از دوستان میزند که یبشند و نگویند از دشمنان تفحص کند تا بگویند :

« ز دشمنان شنوای دوست تا چه میگویند

که عیب در نظر دوستان هنر باشد »

نصایح و راهنماییهای جوانان باید درخور حال آنان باشد، روی خشونت نباید نشان داد، باید ملامت آمیخته با ظرافت باشد، زیر رفتار سخت و خشونت بیجا طبع را برای فرا گرفتن علم و دانش که مقصود اصلی مجاهدات زندگانی است بی میل میسازد. نادانستنی های جوانان را بایستی از روی میل جواب گفت آنرا به پرسیدن آنچه ندانند تشویق و تحریص کرد - جوان نباید از اعتراف به ندانستن چیزی بهراسد، زیرا از پرسیدن نادانستنی ها بود که غوالتی معروف بدان پایه از علوم رسید، دانش با پرسش و کوشش حاصل می شود:

« پرسش آنچه ندانی که ذل پرسیدن - دلیل راه تو باشد بمنز دانائی »

نادانستنی ها را باید از اشخاص مطلع پرسید چنانچه میگوید:

« امید عافیت آنکه بود موافق عقل

که نبض را به طبیعت شناس پیمائی »

قیمت علم در عمل است و ثمره دانش در کوشش، زیرا مقصود از

خواندن بکار بستن است و در حقیقت تا وقتی از دانش بهره در عمل

گرفته نشود دانستن آنرا فایده نیست.

مراحل عملی دانش در قسمتهای اخلاقی و مادی، حوائج زندگانی

باید مورد ملاحظه قرار گیرد و این معنی در بخشهایی عذیده در اواب

گلستان از عقیده شیخ بدست میآید:

« هر که علم خواند و عمل نکرد همچنانست که گاو را بنویسم بپیشاند »

«دو کس رنج یهوده بردند و بلعی؟»
 «بیفایده کردندیکی آنکه اندوخت و نخورد دیگر آنکه [م]وخت و نکرد»
 کتاب و آموزگار از وسائل کسب دانش بشمار میروند ولیکن
 علمی سزاوار تحسین است که بمرحله عمل درآید - از ایشروی کتاب
 عملی دیدن و شنیدن که توافق علم با عمل است ضروری میباشد
 «علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل درتونیست در دانی»
 اگر خواننده ای کتابی را در فن موسیقی مطالعه نماید هیچگاه نمیتواند
 با گوش غمها و پرده ها را بشناسد بلکه کتاب ذلیل راه اسب را بواسطه آن باید
 ذوق و مشاعر را بکار اندازد و در عمل با نواختن آهنگ ها ماهر و استاد گردد
 سعدی گیتی و طبیعت را در حکم مدرسه شناخته و مطالبی که
 بصورت اندوز و یا دستور بیان میکند اشاره پیرشش و تحقیق از بزرگان
 میکند - در یکجا میگوید:
 «در خاک بیاقان برسیدم بعابدی گفتم که تربیت از چهل پاك كن
 گفتا برو چو خاک تحمل كن ای فقهه یا هر چه خوانده ای همه در زیر خاک كن»
 توجه بمظاهر طبیعت برای فهم حقیقت اساس تعلیم در نظر سعدی
 است - چنانکه میگوید:
 «برك درختان سبز در نظر هو شیار هر روقش دفتر است معرفت كردگار
 راه یافتن بدانش و پی بردن بحقایق از طریق تحصیل و تفکر و
 ممارست و توجه بمبادی معنوی و غور و دقت در ظواهر طبیعت میسر میگردد
 دانش آنستکه وسائل سعادت معنوی زندگانی را فراهم نماید پیاپی طلب
 وجهت جهد باید راه پیش پیمود و از استاد کسب دانش نمود - تربیت نفس و
 تقویت ملکات روحانی و پاك نمودن آئینه فکر و روح از عوارض شرط توفیق است»
 ☆ ☆ ☆

ولی مقصد نهائی این علم چیست ؟ بنیان چه اصلی را در اسان مستحکم و پایدار مینماید ؟ :

« علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن »

ولی چه نوع دینی ؟ يك مـشت خرافات و تعصبات كه باعث اختلاف و عداوت كه سرانجامش به كشمش و خونریزی میکشد پیروی كردن ؟ خود پسندی و كوچك شماری دیگران و مانع ترقی جمهور گردیدن ؟ ابصار را از سعادت اجتماعی نایبنا ساختن و هر فرقه معقادات خود را میزان حق و مرآت حقیقت دانستن و هر قوم قوم دیگر را گمراه شمردن ؟ علم برای راهنمایی و تقویت فکر و اخلاق و كمك افراد است . منظور از دانش تهذیب نفس و رهنمایی دیگران و كمك و دستگیری . افتادگان و درمان بدبختی هاست - معنی كامل علم و عمل در اخلاق است : « علم آدمیت است و جوانمردی و ادب

و رنـه ددی بصورت انسان مصوری »

دانش آنستكه ما را در زندگانی بسوی حقایق رهنمایی نماید زیرا خدا شناسی بر اصل خود شناسی و تربیت نفسانی و تقوی قرار دارد و در بیان این قسمت فرموده :

« با تو ترسم نكند شاهد روحانی روی

كالتماس تو بجز ظاهر جسمانی نیست »

دانش وقتی سودمند برای جامعه انسانی و رهبر سعادت و نیکبختی است كه با خدا شناسی و فلسفه خلقت توأم باشد .

شاعر بزرگ ما بعد از عمری تجربه و سیری در آفاق و انفس دریافته كه حقیقت در فوق اندیشه های کوتاه این و آن است و روح بزرگ و فكر توانا و نظر وسیع جهانگرد او از حدود و قیود فكر کوتاه بنیان

بشر بدر آمد و در طبقات بلند روحانی سیر و پرواز کرده و از اوج عرفان بدشمنی های کبودکانه این جهان بتأثر قهر خندی زد و بروجه تمثیل چنین گفت :

« یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند

چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم »

« بطایره گفت مسلمان گر این قبالة من

درست نیست خدا یا جهود میرانم »

« جهود گفت بتورات میخورم سوگند

و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم »

« گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم »

او می بیند که هر يك از ادیان عظیمه پیروان خویش را بمحبت و واتحاد دعوت و وصیت فرموده . ولی خلق آنرا باجتناب از یکدیگر و تعصب و ظاهر پرستی و ریا و فساد و اختلاف و شقاق تعبیر کرده اند :
« ترا آسمان خط بمسجد نوشت مزن طعنه بر دیگری در کشت
برای رفع نزاعها و خونریزیها و اختلافات ، انبیاء و مرسلین هزاران سال بتضرع و ابتهال این دلبر آمال ، آرزوی دل و جانشان بود .

مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است ، دین باید قلوب و ارواح را با هم الفت دهد و سبب شود که جنك و جدال از روی زمین محو گردد . اگر دین سبب عداوت و اختلاف شود البته بی دینی بهتر است چنین دینی را ترك کردن عین دینداری است . زیرا واضح است که مقصود از علاج شفا دادن است اگر چنانچه سبب ازدیاد مرض گردد ترك آن خوشتر و بهتر - در حقیقت هر دینی که سبب محبت و اتحاد نشود

دین نیست .

سعدی خدا شناسی را مصدر پیدایش علوم و انوار حکمت و اخلاق میدانند و ساختمان فلسفه و اخلاق را بر روی این اصل قرار داده .

فلاسفه و دانشمندان بزرگ اروپا در قرن هفده و هیجده بر علیه تعصبات مذهبی و تقالید بیجا که سبب سوءتعمیر و سبیش بر خلاف نشان دادن اصول مذاهب بود قیام کردند ، تا آنجائیکه از ترك مذهبی که آمیخته با اینگونه تعصبات و تقالید بود خودداری نمودند

این افکار مخصوصاً در میان دانشمندان فرانسه انتشار و نفوذی بسزا یافت و بر علیه مذهب داران فیام کردند و حتی برخی منکر وجود خدا شدند ولی این عده بسیار معدود بودند .

بغیر از این عده معدود ما بقی بر وجود خداوند اعتراف کرده و مذهب آزاد و یا بطور ساده مذهبی که خالی از تقالید و اوهام باشد اختیار کردند .

سردسته این گروه دانشمند معروف ولتر فرانسوی است . ولتر با خرافات و عقاید نحیف مبارزه نموده و برای هوشیار ساختن مردم بر عقاید غلط و زشتی آداب و عادات ناپسندیده مجاهده کرده است جدّاً طرفدار حق و عدالت بود و در پافشاری از رفع ظلم و ستم خودداری نمیکرد .

با اینکه ولتر را بکفر و الحاد معروف کرده اند و گمراه کننده خلق خوانده اند و شك نیست که او با دین و مذهب عناد ورزیده است ولیکن علت اصلی این است که او با عقایدی که اولیای دین مسیحی مخصوصاً کاتولیکها بر مردم الزام میکردند مخالف بوده است . از سده هیجدهم تا حال اولیای دین مسیحی بهیچکس اجازه نمی-

دادند که سخنی بگوید که مستقیم یا غیر مستقیم و بصراحت یا بکنایه و اشاره با تعلیمات آنان مخالفتی داشته باشد .

در تنبیق بر عقاید مردم چنان سخت می گرفتند که حتی مخالفت با حکمت ارسطو را بقسمی که با اصول دین عیسوی تطبیق کرده بودند جائز نمی شمردند و در محدود ساختن افکار چنان جد داشتند که گاهی از اوقات بتدبیر و حیل در عقاید مردم تفتیش می کردند و بهر کس نظری میبردند که نسبت باین تعلیمات اعتقاد راسخ ندارد او را بانواع عقوبات از شکنجه و کشتن و زنده سوزانیدن گرفتار می ساختند .

کفر و الحاد و لئراز این است که بآن تعلیمات و همچنین بعضی از مندرجات تورات و انجیل معتقد نبوده و بانواع مختلف مخصوصاً باستهزاء و انتقاد با آنها مبارزه کرده و اصرار ورزیده است که وجدانیات باید آزاد باشد و متعرض عقاید مردم نباید شد و عفو و اغماض باید داشت . حق آنستکه از این تعلیمات عاری باشد و فقط دستور اخلاقی بدهد دین برای تکمیل اخلاق مردم است . و بالاخره در اثبات ذات باری بیانات مفصل دارد .

از سخنها ی دلکش و لئردر این مقام اینستکه مکالمه ای فرض کرده میان یک نفر فیلسوف با طبیعت ، که با هم سؤال و جواب می کنند ، در یکی از مواقع که فیلسوف از بعضی از امور طبیعت استعجاب می کند طبیعت باو میگوید :

« فرزند این تعجب بتو از اینراه دست داده که نام مرا بغلط گذاشته اند و مرا طبیعت نامیده اند و حال آنکه من سرا پا صنعم » مقصود اینکه در طبیعت دست صانع آشکارا دیده میشود .

خلاصه پس از تحقیقات زیاد باین جمله معترف شد که : « اگر خدائی هم نباشد باید خدائی برای عالم آفرید » . مقصود اینکه اغلب بلکه باتفاق فلاسفه و دانشمندان دنیا هم بر این عقیده سعدی هم آهنگند که :

☆ (نظر خدای یتیمان ز سر هوا نباشد) ☆

با اول سخن آئیم تا مقصود فوت نشود - باری شاعر جنگهای صلیبی را بچشم می بیند که خون هزاران بیگناه را میریختند - از صبح تا شام خلق جنگ میکردند ، یکدیگر را میکشتند و خون همدیگر میریختند ، آنهم برای چه مقصدی ؟ يك مشت خاك را مالك شوند ! اگر حیوانات جنگ کنند لابد سبب و علتی دارد که معذور باشند اما مصیبت اینجاست انسان با آنکه ممتاز از جمیع کائنات است چنان تدنی نماید که جنس خود را برای يك قطعه زمین ریزریز کند ، و خاك سیاه را بخون بشر رنگین سازد .

اشرف مخلوقات از برای ادنی و پست ترین چیزی که خاك است بجنگ پردازد - این زمین ملك کسی نیست مال جمیع خلق است - این خاك خانه انسان نیست بلکه قبر اوست .

هر قدر فتوحات عظیمه کند و مملکتهای اسیر نماید عاقبت چیزی که از آن اراضی مخروبه برایش باقی میماند ، همان دوشبر زمینی است که قبر ابدی اوست .

جنگ را فقط واسطه اجرای هوی و هوس خود قرار دادن و محض مقاصد شخصی و منافع دنیوی بر معدودی بیچاره فلکزده ، مستولی شدن خانمانها خراب و قلوب هزاران مردان و زنان شرحه شرحه کردن کار انسان نیست !

شاعر مسیحیان و مسلمانان را می بیند که یهود را شیاطین و دشمن خدا میدانند و لعن و اذیت میکنند و خانهاشانرا آتش میزنند، یهود هم مسیحیان را کافر میدانند و همیشه در صدد انتقام هستند .
 آنرا مخاطب قرار داده میگوید : باید بایکدیگر بنهایت محبت معامله کنیم زیرا همه اعضای يك پیکریم و برگ يك شاخسار .
 « بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند »
 « چو عضوی بدر دآورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار »
 انبیای اولوالعزم هرگز یکدیگر را انکار ننموده اند . هر يك تصدیق دیگری کردند ولی اتباع و احزاب ادیان عظیمه عالم منہمك در ظاهر پرستی گشته و از حقیقت تعالیم محروم شده ، دائماً بر ایذا و آزار و انکار از انبیای لاحق قیام نموده ، خصم ترقی و سعادت و نجات خود گردیدند .



اگر اراض مبنی بر خود پسندی و اعمال صادره از حب ذات هیئت اجتماعی را بلائی است مهلك ، اگر مردمان از این ذلت کبری و محنت عظمی نجات طلبند باید هر فردی در امور برادرو همسایه خود چنان ناظر باشد که در امور خود ناظر است و منافع خویش را در ظل منافع عمومی عالم بشر قرار دهد ، که بدین طریق خدمات شایانی بالمآل بمنافع جمهور و افراد خواهد شد .

باید آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از نظر محو گردد و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است در خاطر ثبت نمود : « عروس ایمان با آنکه جمالی دارد بی زیور تقوی کمالی ندارد »
 « عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست »
 این آنچنان دینی است که منظور نظر سعدی است .

البته چنین دین با علم توافق و همبستگی کامل دارد :

« چو شمع از بی علم باید گداخت که بی علم نتوان خدارا شناخت »

حضرت علی فرموده است : « هر مسئله‌ای با علم موافق است باید باین نیز موافق باشد ، آنچه را که عقل ادراک ننماید ، دین آنرا نباید قبول کند . دین و علم توأمند ، هر دینی مخالف با علم باشد صحیح نیست »

در حقیقت وقتی دین از اوهام و تقلید و احادیث و خرافات بکلی منزّه و مقدس شود - توافق و التیامش با علم چون نور مبین لایح آید .

مخالفت موجوده بین دین و علم ناشی از جهل و تعصب و ضیق ادراکات و نفرت بوده است .

داروین و انصار علم طبقات زمین مورد تعرض شدید و تکفیر گردیدند که چرا جسارت نموده مخالف بیان کتاب مقدس معتقد گشته زیرا میفرماید : « عالم در شش روز آفریده شد » و کمتر از شش هزار سال است . اگر چه این اعتراضات بر مصادر علوم مدنیّه کلیه از طرف کنیسه صدور نیافت ، ولی متعصبین در مسئله علم چنان با متعصبین دین در روحانیات بعداوت قیام نمودند که دشمن ترقی و سعادت یکدیگر شدند .

باید با توافق علم و دین و بدون هیچ تعصبی در کمال اتفاق و سعادت پردازیم ، با هیچ حقیقتی مخالف نباشیم زیرا حقیقت یکی است هیچ حقیقتی ضدّ و مخالف با حقیقت دیگری نیست .

نور محبوب است در هر زجاجی بدرخشد ، گل محبوب است در هر زمینی که بروید ، ستاره روشن است خواه از مشرق خواه از مغرب بدرخشد . نباید تعصب داشت ، بلکه باید عاشق شمس حقیقت شد از هر افقی که طالع شود .

نباید محبت را در یک دین یا یک شخص منحصر کنیم تا مقید بتقلید شویم



کمال تربیت در این است که تعلیم و تربیت بر موازین اخلاق در حدود نیازهای بشری استوار گردد و بتدریج پرورش مراتب کمال انسانی بر صفات ملکوتی بالا آورد.

برای حصول این منظور سعدی دین و حکمت و اخلاق را بهم آمیخته، یعنی دیانت را برای عروج بمقام حقیقی انسانی و کسب فیض از انوار آسمانی از راه عبادت بر حقیقت خدا پرستی ستایش میکند و بوسیله حکمت میخواهد فکر و عقل بشری را پرورش دهد و از طریق اخلاق خصائل و غرائز نفسانی را در حدود معین بنفع فرد و جامعه انسانیت نگاهدارد.

و تمام این مزایا را موقوف بکسب دانش و بینش و هنر میدانند همیشه میگوید: باروشنائی دل و بینائی چشم و تحصیل معرفت در راه سعادت قدم بردارید و از پرورش خوی حیوانی دوری کنید و قدر و مقام انسانیت بدانید: در يك قطعه بوستان میگوید:

«هشدار تانیفکندت پیروی نفس در ورطه ای که سود ندارد شناوری»
 «تاجان معرفت نکند زنده شخص را نزدیک عارفان حیوان مجیری»
 «ترك هوی است وادی دریای معرفت عارف بذات شونه بدایق و قلندری»
 بیمبران در نتیجه وحی و الهام آسمانی و بزرگان و دانشمندان با آزمایشهای ممتد و دقت در حقیقت زندگی و روابط اجتماعی، خوب و بد را بما گفته اند.

سعدی مرتبه خدا شناسی را از طریق دانش و کسب علم تأکید میکند و طی مراتب کمال را بدون توجه بعلم میسر نمیداند. همچنین علمی که تنها بر قواعد پیروان فلسفه مادی بدون در نظر داشتن حوائج

روحانی باشد بی ثمر می‌شناسد و میگوید :

«عالم و عابد و صوفی همه مردان رهند مرداگر هست بجز عالم ربانی نیست»
 اخلاق برای یافتن کمال و دانش صوری و معنوی عامل مهم است
 دانش برای خودستایی و دوری از حقایق نیست - علم آنستکه افراد را
 در تهذیب نفسانی هدایت نماید - بنابراین از ظواهر بی معنی باید گذشت
 و بحقایق پرداخت و این معنی را در این قطعه پرورش داده است :
 «تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همان لباس زیباست نشان آدمیت»
 پس باید بدانیم که : بیال واحد طیران نتوان کرد ، اگر چنانچه
 بیال دین پرواز کنیم بگلزار تقالید و مجاز فرود آئیم و اگر بیال علم
 طیران نمائیم در شوره زار مادی سرگردان مانیم
 « زمان ضایع مکن در علم صورت مگر چند آنکه در معنی بری راه »

☆☆☆

از عقاید بزرگ تربیتی است که اس اساس سیئات نادانی و جهالت است
 « ز جاهل نیاید جز افعال بد از او نشنود کس جز اقوال بد »
 شاعر برای رفع آن پیروی از دو عامل مشترك یعنی دین و علم
 را لازم میداند - این دو عامل باید همیشه توأم باشند یکی بدون دیگری
 کامل نیست : « دین را نگاه داشتن نتوان الا بعلم » . « زاهد بی علم خانه
 بی دراست » و « عالم ناپرهیزگار کور مشعله داری است » .
 بلکه لزوم اخلاق و تقوی را برای انسان برتر از علم میدانند چنانچه میگوید :
 « عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار »
 در حقیقت علم بی دین مانند چراغی است در دست دزد و حربه‌ای
 است بدست دیوانه :
 « دین بی علم میتواند زیست علم بی دین بغیر مفسده نیست »

• بطوریکه شاعر در یافته ، علم عملی مایه ترقی و تعالی انسان در جاده کمال و یگانه رافع اشتباهات و نواقص زندگانی هر فرد است - و بقدری لزوم آنرا توصیه مینماید که از بیان این کلام نیز خودداری نمیتواند

« گفت عالم بگوش جان بشنو ورنه باشد بگفتنش کردار »

سعدی مکرر مسئله عفت و پاکدامنی و دوری از هوی و هوس را جهت جوان تشریح میکند و میگوید :

« کند مرد را نفس اماره خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار »

مبارزه با نفس را سبب استحکام بنیان استقلال شخصی جوان میدانند و در باره آن میگویند :

« هر آن دشمنی که باوی احسان کنی دوست گردد ، مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند »

« مراد هر که بر آری ، طمع نفس تو شد خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد »

بر پدر خانواده است که در رفاه حال و آسایش فرزندان کوشش تا جایی « که چشمش نباشد بمال کسان » چونکه :

« زدست ترش روی خوردن طبر زرد چنان تلخ باشد که گوئی تبرزد »

سعدی با استقلال شخصی جوان اهمیت بسیار میدهد و پایه و اساس اخلاق اجتماعی خود را بر آن می نهد - دست خود را برای جوئی سیم نزد سفله دراز نکنیم چونکه : « مردن بعثت به که زندگی بمذلت »

« هر چه از دونان بعثت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی »

ولی چگونه میتوان بدون احتیاج بغیر و دست حاجت نزد این و آن دراز نکردن زندگی کرد ؟

شاعر میگوید نخست آنکه باید بهره داشت قانع بود و در نانی

باید احتیاج را بوسیله مجاهدت در کار رفع نمود در خوردن و آشامیدن
بایستی طریق اعتدال نگاه داشت :

« خوردن برای زیست کردن و شکر گفتن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است »

باید خود را بکم خوردن یعنی آنقدر که شخص را بر پای همی
دارد عادت داد . زیرا تاثیر نفوذ و تعالیم نیز وابسته بکیفیت روحی
دانش طلبان است و تندرستی و ناخوشی آنان در قبول نوع تربیت و
میزان فهم و درایت از هر جهت نافذ میباشد .



باید بیش از اندازه در دنبال حرص و طمع و حب جاه نرفت و
از جاه و مال دنیا تا وقتی که در دست ماست سود و نتیجه ای برگرفت :
« خوشبخت کسانی که خرمن نمین زندگانی را بادوستان خورند »
عذاب و سختی بی اندازه در گرد کردن مال و فراهم آوردن
منال بر خود روانداریم :

« سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود هست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را »

باید این دیای مگار و این پیر غدار را بخوبی شناخته و بر ناپایداریش
اطمینان حاصل کرده باشیم - انسان مخلوق پست و فرومایه ای است
این معنی را شاعر در حکایتی از گلستان بخوبی نمایانده که میگوید :

« پیر مرد نروتمندی شبهای دراز در پای درختی که زیارتگاه

مردمان بود بحق بر نالید که فرزندی باو بخشاید .

پس از آنکه این پسر بزرگ میشود سعدی میشود که بارفغان
آهسته میگفت : چه بودی گر من آن درخت را بدانستمی کجاست تا

دعا کرد می و پدرم بمردی .

پس بمردمان اعتماد مکنید که آنان خورد خواه و خود پسند و مغرورند
چه بسا نادان بگزاف گوئی مردانا برتری جوید و چون عطر عنبر در
مقابل بوی تند سیر برابری نتواند .

ولی با اینهمه ، سزاوار آنکه آنانرا مورد نفرت و کینه قرار ندهیم
بلکه با آنان برفق و مدارا سلوک نمائیم - زیرا در خلاف این صورت هادم
استقلال فکری و خوش بینی خود شده ، بد بینی همیشگی در فکر و
مخیله خود وارد کرده ایم .

از بخت و سرنوشت خود خرسند باشیم و آرامش زندگی رادر
میانه روی در امیال دانیم ،

میانه روی است که سعدی را بر آن داشته که فقر و درویشی را
که نزد اهل تصوف ذکرش بمیان آمده شعار خود سازد و شیخ فریدالدین
عطار از آن بر خود بیالذ .

سعدی گاهی فراتر نهاده و موعظه میکند که درست است که باید
در فقر استقامت و پایداری داشت ولی نباید فقر را برای فقر خواست
کسی که همواره خود را نیازمند کمک دیگران میداند همیشه محتاج خواهد بود :

« هر که بر خود در سؤال گشود تا بمیرد نیازمند نبود »
طلب کمک بهر میزان ناگوار است چنانچه از زبان حکماء میگوید :

« اگر آب حیات فرو شند فی المثل بآبروی ، دانا نخورد »

و باز در مناعت و حفظ شرافت و بلندی نظر گوید :

« ترك احسان خواجه اولیتر كـما حتمال جفای بیوابان »

« بتمنای گوشت مردن به كه تقاضای زشت قصابان »

سعدی فضائل اخلاقی را در کار و بی نیازی میداند و میل دارد

انسان علو روح را با بذل همت و مجاهدت حفظ نماید تا ناچار بکسب کمک از دیگران نشود و آسایش روز خوشی برای روزهای ناخوشی نگاه دارد - شرط توفیق در زندگانی تکیه نمودن بقدرت و توانائی خویش است - آنها تکیه با پای دیگران می‌خواهند راه برونده هیچگاه بمنزل نمی‌رسند



در جامعه باید هر فردی بامری از امور و صنایع مفیده مشغول باشد تا در هیئت اجتماعیه نفوسی چون نحل بی‌عسل نمانند و بارگرانی بردوش هیئت نگردند .

اگر جمیع نفوس بامری از امور چه فکری، چه جسمانی که نفعش بعالم بشر رسد پردازند، البته از برای احدی نقصی از تدارك و لوازم ضروریه برای صحت و آسایش و سعادت باقی نمی‌ماند - و از وقوع اینگونه ممالک از قبیل فقر و جوع و احتیاج ورنجبری استعبادی و اعمال مستهجنه که جمیعش هادم بنیان صحت و سعادت است محفوظ و مصون میگردند

« برو کار میکنم مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است کار »

بیکاری از شأن و مقام انسان بکاهد و بر غرور بیفزاید، از انسان باید ثمری پدید آید، انسان بی ثمر بمثابه شجر بی ثمر است و شجری بی ثمر لایق سوختن و افروختن .

باید تنبل و بیکاره نباشیم، هر يك بکسب و کاری مشغول گردیم تحصیل صنعت و حرفتی بنمائیم تا از ذلت فقر و مسکنت که ثمره تنبلی و بیکاری است نجات یابیم - محتاج بغیر نگردیم و با چهره زرد و حال پربشان گردن نزد این و آن خم نکنیم - بلکه همت بر آن گماریم که که باعث راحت و آسایش دیگران نیز بشویم :

« بچنگ آر و باد دیگران نوش کن نه بر فضل دیگران گوش کن »

« برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل »
« بخور تا توانی ز بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش »

☆☆☆

نباید گمان بریم که ثروت در جمع خزائن سیم و زر است بلکه باید بدانیم که : « مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال » ساعات عمر به تندی میگذرد - عمر مایه هستی است که هیچ چیز با آن برابری نمیکنند و با هیچ قیمتی لحظات از دست رفته بازگشت ندارد « بگو تا به از زندگانی بدست چه افتاد تا صرف شد زندگانی » پس تمام عمر را در اندوختن مال بسر بردن و غلام و بنده زر خرید دینار شدن چه سود ؟

آنکه تنها اعتماد بمال دارد و رستگاری را در جمع آوری ثروت میداند و از کمک با اجتماع بخل مینماید - ثروت او نصیب وارثان و مایه خوشگذرانی آنان میشود .

در حکایتی از بوستان مالدار بخیلی را نشان میدهد که در راه کسب مال و ثروت زحمت و مشقت بی اندازه بر خود روا داشته و پسرش در حالیکه گنجینه پدری را در لحظه ای بیاد میدهد بالبخندی میگوید :
« زر از بهر خوردن بود ای پدر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر »
« زر از سنگ خارابرون آورند که بادرستان و عزیزان خویند »
« زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بسنگ اندر است »
در باب هفتم گلستان منظره شیرینی بنام « جدال سعدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی » خوانده میشود .

در این قطعه ادبی و فلسفی سعدی عقیده آنهاییکه بطور مطلق دارائی را موجب تباهی و گمراهی دانسته رد مینماید و همچنین وظایف روحانی

و اخلاقی که در عهده توانگران است می‌شمارد .

که خلاصه‌اش اینک : معارف روحانی و کمال انسانی بر اساس مساعی مادی و هزینه آن در طریق منافع عمومی است - کسانی که بامید دیگران زنده‌اند همیشه مرده‌اند - آنانی که قدمی در طلب دانش و کوشش بر نمیدارند در نظر عقل و دین مردود می‌باشند ، باید کار نمود و دانش آموخت و بقرة اراده و اعتماد بتوفیق در راه زندگانی پیشرفت زیرا :
 « غراس گران‌دیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ »
 توانگری در میانه روی است نه بمال ، در شایستگی است نه بمنال :
 « صاحب کمال را چه غم از نقص مال و جاه

چون ماه پیکری که در او سرخ زرد نیست »
 عوامل کامیابی و توفیق در زندگی ، وسیله سعادت و نعمت در گیتی تنها دارائی و مال نیست .

افراد سطحی مایه خوشبختی و فلاح را در هر جا و هر مقام منسکوکات و طلا میدانند ، در صورتیکه عوامل کامیابی در هر جا بسته باقتضای موقع و زمان و نیازهای وقت میباشد .

در زندگانی صدها عامل برای حصول سعادت موجود است که باید در یافتن و بدست آوردن آنها سعی و کوشش نمود - مال و سرمایه در آخرین درجه اهمیت است .

فضائل اخلاقی ، دانش و کوشش عوامل مهمی هستند که بوسیله آنها در زندگانی اجتماعی میتوان سعادت‌مند شد . مباحثات و بزرگی ، در فضل و دانش است - آنهایی که تنها مال و منال را دلیل بزرگی و سبب عزت میدانند از ادراک حقیقت دور می‌باشند و در نادانی بدون فهم این روحی و نشاط دانش و تشخیص حقایق باقی خواهند ماند .

کسانیکه میگویند دنیا جای دلبستن نیست ، سعادتش نا پایدار و نقشش سراب است ، جهانرا گذرگاهی میدانند که پیوسته بابدیت است و با دو دست دامن همین دنیای نا پایدار را گرفته ولی از داش و بینش خود را برکنار میدارند از درك حقیقت محروم هستند .

بعقیده سعدی درائی یکی از مقدمات سعادت است ولی البته حقیقت سعادت نیست - ثروت اگر با فضل و دانش همراه نباشد مایه نکبت است :
 « بسامالاکه بر مردم وبال است مزید ظلم و تأکید ضلال است »
 بنابراین زندگانی را در بهای جمع آوری ثروت نباید تلف نمود بلکه دارائی را باید وسیله پرورش کمال روحی و اخلاقی قرار داد .
 میانه روی را در همه اوقات پیشه خود سازیم و رعایت آنرا در جسم و جان بنمائیم -

از غیبت بیزهیزیم و در افشای معایب دیگران اندیشه کنیم - غیبت مضرّ بعالم روحانی و جسمانی خالق است روح را تیره و تار و مردمان را در نظر یکدیگر سبک و خوار میسازد .

اساس دوستی و محبت را خراب و بنیان دشمنی و عداوت را محکم و آباد مینماید - این صفت خبیث چنان کار گراست که بهیچ دریاق فاروقی معالجه و اصلاح نمی پذیرد - زبانرا بغیبت میالائید و اگر نفس ناری غلبه نماید بذکر عیوب خود مشغول شوید - زیرا هر يك بنفس خود ابصر و اعرفید از سایر مردمان - :

« منه عیب خلق ای فرومایه پیش که چشمت فرود و زدا ز عیب خویش »
 « چو بد ناپسند آیدت خود مکن پس آنکه بهم سایه گوید مکن »
 « مکن عیب خلق ای فرومایه فاش به عیب خود از خلق مشغول باش »

زبان از برای ذکر پروردگار است بغیبت میالائید :

« زبان آمد از بهر شکرو سپاس بغیبت میالایش ای ناسپاس »
 جهد کنیم که همواره بر جسم و جان و خرد خود مسلط باشیم و
 تحت نفوذ و سلطه احساسات واقع نشویم. صبر و تحمل آموزیم و پیرامون
 هوی و هوس نگردیم :

« هر که را صبر نیست حکمت نیست »

« صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد »

« صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید »

تحمل سختی ها، و مصائب زندگی کنیم و بیازوی همت در رفع بدبختی

کوشیم. در این معنی سعدی چند بیتى جهت تسلی خاطر ما ذکر میکند و میگوید

« تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی »

« بهمت بر آرزستیزنده شور که بازوی همت به از دست زور »

اگر از جایگاه رفیع و منزلات منیع برخورداریم ، پرتو جوانمردی

و شفقت بر ناتوانان و بینوایان افکنیم .

« جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولائی میپندار »

رأفت و مهربانی از خصایص انسان و بی مهری و بی الفتی خوی

حیوان است .



تحمل خلق و خوی خطایای صحبت اقران کنید : کل را دوست

دارید و بقدر قوه در تطییب قلوب بکوشید و در تسریر نفوس سعی بلیغ

مبذول دارید . هر چمنی را رشحات سحاب شوید و هر شجری را آب

حیات گردید . هر مشامی را مشک معطر شوید ، و هر بیماری را نسیم

جان پرور گردید .

هر تشنه ای را آب گوارا باشید و هر گمراهی را رهبر دانا شوید
هر یتیمی را پدر و مادر مهربان گردید و هر پیری را پسر و دختری
در نهایت روح و ریحان، هر فقیری را گنجشای گان شوید، محبت و ملاحظت
را جنت نعیم دانید و کدورت و عداوت را عذاب جحیم شمیرید.

نوع انسان را خدمت حتی حیوان را رعایت و مواظبت نمائید
لطف و رقت در مورد جانوران بی آزار خصلت نیک و شعار جوانمردی
نیک سیرتان است.

مخلوقات خدا آئینه حیانتند، هر موجود زنده جان دارد و روح
او در مقیاس عواطف و حواس مشابه با ما میباشد.

تا توانید خاطر موری میازارید تا چه رسد بانسان و تا ممکن
سرماری مگویید تا چه رسد بمردمان:

« میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است »
در باره مردمان نیک و بد شفقت روا داریم - ولی در این دنیای پروبال گاه
بدرشتانی هستند که شایستگی شفقت و نیکی را ندارند چنانچه میگوید:
« خمیث را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو نگه میکند بانبازی »
« کسی بابدان نیکوئی چون کند بدان را تحمل بد افزون کند »
از مشاهده یک عمل زشت و بر خلاف رویه بیمحابا در صد تلافی و تنبیه بر نیایم:
« آنرا که بجای توسست هر دم گرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی »
بر خلاف بعضی از علمای اخلاق سعدی گاه از مجازات بدی
بیدی احتراز نمیکند و در این رهگذر نصایحی بسیار دارد:

« دست بر پشت مار مالیدن به تلفظ، نه کار هشیار است »
« کان بد اخلاق بیمروت را سنگ بر سر زدن سزاوار است »
« نیکوئی بابدان کردن چنان است بدی کردن بجای نیکمردان »

تلطف در حق ناکسان بی فایده و همنشینی با آنان سبب کاهش جان است:
 « هر که بابدان نشیند نیکی نبیند »

فرضاً هرگاه شخصی اصل مسام تأثیر معاشرت را زیر پای گذارد
 و بخواهد خود را در میان بد سرشتان نیک نفس نگاه دارد از تهمت
 مردمان در امان نخواهد ماند .



نیک سیرتان حتمی دشمنی ناکسان را بر زبان جاری نسازند تا مایه حزن
 آنان شوند بلکه خاطر حزن خود را با ذکر این بیت تسلی دهند که هیفرماید:
 « از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست »
 هیچگاه از روی عدم دقت و آگاهی و کورکورانه و بدون تأمل
 در صدد مجازات و تلافی بر نیائیم . ترحم و عفو بر دشمن تنها از قوانین
 اخلاقی نیست بلکه چه بسا سود شخصی در میان است .
 از ملائمت و تجسس و اغماض گاه استفاده ها بر میگیریم - از اینرو
 شاعر از نظر جلب سود فردی مجازات بدی را به نیکی و اغماض توصیه
 میکند چنانچه میگوید :

« نکوئی گرچه با ناکس شاید برای مصلحت گه گه بیاید »
 « سگ درنده چون دندان کند باز تو در حال استخوانی پیشش انداز »
 دور اندیشی و احتیاط در امور تنها راه گریز از سرانجام بد است
 در انجام امور، خود را بدست احساسات نسپاریم - جوانب و اطراف کار
 را بدقت ملاحظه کنیم و پایان آنرا در نظر آوریم - شتاب و عجله نمائیم
 و بحبل مشورت تمسک جوئیم :

« چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که بی آزار ترند »
 مردمان ظاهر پرستند و شاعر این معنی را در این ابیات گنجانده که میگوید

« دامن آلوده اگر خود همه حکمت کوید

بسخن گفتن زیبایش بدان به — نشود »

« و آنکه پاکیزه رود گر بنشیند خاموش

همه از سیرت زیبایش نصیحت شنوند »

ولی خردمندان به ظواهر فریبده اعتناء نکنند و بتملق و احترام

چاپلوسان وقعی ننهند - نظر بآئینه دل کنند و در باطن خود دقیق شوند

☆☆☆

در امور مشورت نمایند و دور نزدیک آنرا بدقت معاینه کنند:

« هر که بی مشورت کند تیر غالبش بر هدف نیاید تیر »

« بیخ بی مشورت که بنشانی بر نیارد بجز پشیمانی »

نصایح را دریافته ، در ترازوی عقل بسنجند و سپس بکار بندند .

بار منت خلق برگردن نه نهند و ریزه خوار خوان صاحب دولتان

نگردند زیرا : « که بار محنت خود به که بار منت خلق »

فی الجمله پیش از انجام هر امر ، زیاده از اندازه خود را توانا و

مقتدر مینگارید و بر قدرت و توانائی خویش غرّه مشوید چنانچه میگوید :

« مقابلت نکند با حجر به پیشانی مگر کسی که تهور کند به نادانی »

اگر زمانی بخت با شما یاری کرد و اقبال یابوری گمان مبرید که

اقبال همواره قرین شما خواهد بود - زمانه مکار و روزگار غدار است :

« یکی را بسر بر نهد تاج و تخت یکی را ب خاک اندر آرد ز تخت »

« کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش »

بخت هوس باز است گاهی باما و گهی بر ما خواهد بود :

« چو دولت خواهد آمد بنده ای را همه بیگانگانش خویش کردند »

« چو برگردید روز نیک بختی در دیوار بروی نیش کردند »



سعدی فصل چهارم کتاب گاستانش را به «فوائد خاموشی» اختصاص داده و در باره رعایت کردن آن نصایحی بس گرانبها گفته :

خاموشی پیشه خود سازید و از پر حرفی و هرزه درائی پرهیزید
خاموشی پرده پوش معایب نادان و سبب افزونی هیبت و وقار خردمندان است
« نادان را به از خاموشی نیست و گر این مصلحت بدانستی نادان نبودی »
« ترا خامشی ای خداوند هوش و قاراست و نااهل را پرده پوش »
بیش از ادای هر سخن اندیشه و تامل کنید زیرا که :

« سخن گفته دگر باز نیاید بدهان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد »
« زان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفته اندیشه باطل باشد »
سخن در میان سخن میاورید و در سخن گفتن دقت در موضوع را
تأبایان کلام از شروط اصلی سخن گفتن دانید .

در مواردی که حقیقت بعلم الیقین در نزد شما روشن نیست از
اظهار عقیده خود داری کنید :

« تا نیک ندانی که سخن عین صواب است

باید که به گفتن دولب از هم نگشائی »

ولی باید دانست که در تمام موارد خاموشی پسندیده نیست لطافت
روح و کمال دانش ، تجربه و عمل و حسن اثر در کلام ، به سخنگو
حق بحث و ادای مطلب میدهد :

« تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد »

شاعر بسیاری از مصائب اجتماعی را نتیجه افشای اسرار میدانند و میگوید :

« هر آن سری که داری بادوست در میان مننه چه دانی که وقتی دشمن گردد »

« مننه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی »

« اگر جز تو نداند که رای تو چیست بر آن رای و دانش نباید گریست »

آگاهی شهان از کار جهان

« سعید آورد قول سعدی بجای »

« که قانون ملك است و تدبیر و رای »

سعدی بنوبه خود در دستور جهاننداری داد سخن داده که پس از هفت قرن از خلال آثارش يك دسته تعالیم و اصول سیاسی که راهنمای بزرگ مملکت داران و سیاستمداران است میتوان بیرون کشید، نخست آنکه سعدی جهت اداره امور مملکت وجود پادشاه یا شخصی عاری از عنوان شاهی که وظیفه مملکتداری را بعهده گیرد لازم و ضروری میدانند و میگوید :

« ضرورت است که آحاد را سری باشد »

و گرنه ملك نگیرد بهیچوجه نظام «
عظمت و سعادت هیئت اجتماعیّه در اطاعت او امر و احکام این پیشواست
پادشاه یا پیشوائی که رهبر مردمان است باید واجد شرایط متعدّد
و مجری وظایف متنوّعه باشد تعلیم و تربیتش برتر از مردمان عادی
باشد چنانچه میگوید :

« معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان اجتهاد
از آن بیش بایا، کرد که در حق عوام » « سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت
پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهانرا علی الخصوص ،
بموجب آنکه بردست وزبان ملوک هر چه رفته شود قولاً و فعلاً هر آینه
بافواه گفته شود » :

« اگر يك بذله گوید پادشاهی از اقلیمی باقلیمی رسانند »
 پس از پایان یافتن تحصیلاتش ، باید خود مربی خویش گردد و
 در جسم و جان و رفتار و حرکات خویش دقیق شود - و خود را تنها
 نمونه و سرمشق رعایا و هم میهنانش بداند :

« ملك داری را دیانت باید و فرهنگ و هوش

مست و غافل کی تواند عاقل و هشیار باش

پیوسته بر نفس خویش مسلط باشد و همواره در این مبارزه کوشا : چونکه :

« هر کس نفسش سرطاعت بر فرمان او نهد فرماندهی را نشاید

میانه روی در عادات و صفات و گردهوی و هوس نگشتن را شعار

خود سازد چنانچه میگوید :

« خداوند دولت جفا میکند شب و روز ضایع بخمر و خمار »

« جهانبانی و تخت کیخسروی مقامی بزرگ است کوچک مدار »

در رفاه حال بینوایان اندیشد و غم درویشان از آن بیش خورد که

از آن خویشتن :

« که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکر »

عدالت پادشاه در این است که بادوست و دشمن طریق احسان

پیش گیرد تا دوستانرا مهر و محبت بیفزاید و دشمنانرا عداوت کم شود :

« ملك را همین ملك پیرایه بس که راضی نگردد بازار کس »

در عدالت و ملایمت پادشاه بسی سود در میان است : چنانچه میگوید :

« گرم کن نه پر خاش و کین آوری که عالم بزیر نگین آوری »

بهر اندازه که قدرت شاه زیاده گردد باید مهر و بخشش و محبتش

در باره رعایا نیز فزونی یابد چونکه :

« شکر بزرگان آنست که بر خوردان ببخشایند و همت عالی آنکه

برمال مسکینان دست نیالیند که مردی نه جهانگیری است بلکه جهانداری است « پادشاهان پدر یتیمانند باید بهتر از آن غم خورند که پدرش تا فریق باشد میان پدر درویش و پدر پادشاه »

☆☆☆

در جائیکه سود در میان است ، دربارهٔ سفله گان نیز از عفو و بخشش کوتاهی نکند .

شاعر از نظر سیاست بشاه اجازه میدهد ، در وقتی که مصلحت بیند در بارهٔ خائنان نیز اغماض و بخشش روا دارد .
شاه باید لحظه‌ای از مراقبت رعایا غافل ننشیند ، و در شفقت و ملامت با آنان کوتاهی روا ندارد - تاجای امکان با دوست و دشمن برفق و مدارا معامله کند :

« دانی چه بود کمال انسان با دشمن و دوست لطف و احسان »
« غم‌خواری دوستان خدا را دلداری دشمنان مدارا »
عدالت و احسان از صفات اصلی سلطان محسوب ولی تنها کرم و شفقت در بارهٔ رعایا جهت پیشوای مملکت کافی نیست :
« تمیز باید و تدبیر و رای آنگه ملک »

☆☆☆

عقاید سعدی را در بارهٔ تکالیف شاه میتوان به چهار بخش منقسم نمود که عبارتند از : تکالیف شاه دربارهٔ رعایا ، دربارهٔ مملکت ، دربارهٔ دشمنان و بالاخره در بارهٔ خداوند .

سعدی در خصوص تکالیف شاه در بارهٔ رعایا میگوید :
« پادشاهان پاسبانانند خفتن شرط نیست »

یا ممکن یا چون حراست میکنی بیدار باش

در جائی دیگر میگوید که پادشاه باید در امور رعایا و امنیت و رفاهیت و نگاهداشت خاطر آنان همواره بیدار و هشیار باشد چنانچه میگوید:

« اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نه پندارم آسوده خسبد فقیر »
 « و گر زنده دارد شب دیر باز بخسبد مردم بآرام و ناز »

در حمایت شاه از رعایا بسی سود و سعادت در میان است :

« مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش »
 پادشاه و رعیت دو بنیان مملکتی یکدیگر هستند که وجود یکی مربوط بوجود دیگری است : « پادشاهان بر رعیت سرانند » :

« رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت بلکه پادشاه بر رعیت محتاج تر است که رعیت پادشاه زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یا نیست همان رعیت است ولی پادشاهی بیوجود رعیت متصور نمیشود : « ملوک از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر پاس ملوک »
 « گوسفند از برای پاس چوپان نیست بلکه چوپان برای خدوت اوست »
 اهم امور پادشاه فراهم آوردن وسائل آسایش و رفاهیت رعایاست

« گر کان فضائی و گر دریائی بی راحت خلق بادمی پیمائی »
 « گر با همه عیبه کریم آسائی عیبت هنر است وز شتیت زیبائی »

پادشاه پاسبان درویشان و پشیمان بینوایان است باید معاونت و شفقت آنانرا بر دیگران مقدم دارد :

« پادشاهی که یار درویش است باغبان ممالک خویش است »



پادشاه تا حد امکان باید رعایا و وزیرستان خود را بشناسد تا کار بزرگان بخردان نفرماید و بمردم ناآزموده اعتماد نکند و دشمن و جاسوس و فدائی را مجال نماند چنانچه میگوید :

« برد بردل از جور غم خارها که نا آزموده کند کارها »

خدمتکاران قدیم را که قوت خدمت نمانده است اسباب معاش مهیا

دارد و خدمت نخواهد که دعای سحر گاه به از خدمت درگاه :

« ندیمان خود را بینزای قدر که هرگز نیاید ز پرورد دغدر »

« گرامر و ز دستش ز خدمت بیست ترا بر کرم هم چنان دست هست »

رای و تدبیر از پیر جهان دیده توقع دارد و جنک از جوانان جاهل

« دو کس پرورای شاه کشور گشای یکی اهل رزم و دگر اهل رای »

« در آرند بنیاد روئین ز پای جوانان به شمشیر و پیران برای »

« مترس از جوانان شمشیر زن حذر کن ز پیران بسیار فن »

هنرمند را نیکو دارد تا بی هنران راغب شوند و هنر پرورند و

مملکت کم ل گیرد چونکه :

« مشمر شود ملک آن پادشاه که او را نباشد خردمند پیش »

« رسم و آئین پادشاهان است که خردمند را عزیز کنند »

« وز پس مرگ او وفاداری با خردمند زاده نیز کنند »

زیرا پادشاهان بصحبت خردمند از آن محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان



سعدی نمیتواند از توصیه در نگاه داشت لشگریان بشاه خود داری

کند و در این معنی نصایحی بسیار دارد :

« خزائن پیر از بهر لشگر بود نه از بهر آئین و زیور بود »

« چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ »

« بهای سر خـویشتن میخورد نه انصاف باشد که سختی برد »

در مقابل : « سپاهی که در صف کارزار از دشمن ترسد و گریزد

بباید کشت که خون بهای خود بسلف خورده است . سپاهی را که سلطان

نان میدهد ، بهای جان میدهد ، پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد »

ولی در زمان صلح باید لشکریان را نیکو دارد و با انواع ملامت
دل بدست آورد که اگر دشمنان در دشمنی متفق باشند، دوستان در دوستی
مختلف نباشند.

چندانکه تواند با شهری و غریب و خاص و عام برفق و مدارا
معامله کند و بازرگان و مسافر را مراعات نماید :

« و گر بایدت نام نیکو قبول نکودار بازرگان و رسول »

« همدون مسافر گرامی بدار که تا نام نیکت برد در دیار »

طریق دوراندیشی در بازه آنان را هیچگاه از نظر دور ندارد

چنانچه میگوید :

« زیگانه پرهیز کردن نکوست که دشمن توان بود در روی دوست »

اهم امور پادشاه نگاهداری و حراست و حمایت و تحسین لیاقت رعایاست :

« رعیت نباید به بیداد کشت که مر مملکت را پناهند و پشت »

بر رعیت ستم روا ندارد و دست طمع بمال آنان نیالاید چنانچه میگوید :

« میازار عامی بیک خرد له که سلطان شبان است و عامی گله »

« چو پر خاش بینند و بیداد از او شبان نیست گرک است فریاد از او »

و در جائی دیگر میگوید :

« اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیمی »

بر آورند نالمان او درخت از بینخ »

« به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد »

کشند لشکریانش هزار مرغ بسیمخ »

جمله رعایا را بیک چشم بنگرد و تبعیض میان آنان روا ندارد :

اگر رعایت خلق است منصف همه باش

نه مال زید حلال است و مال عمر و حرام »

رو بهمرفته شاه باید حکومت عادله داشته باشد تا تعدیل در امور معیشت خلق شود ، تا هر يك بقدر امکان باندازه مقامش در هر درجه ای که هست نصیبی از وسعت و رفاهیت داشته باشد .

بعضی در نهایت ثروت و برخی در نهایت احتیاج بقوت یومی ، یکی در قصر بسیار عالی منزل دارد ، یکی سوراخی ندارد :

« یکی در تنعم یکی در عذاب یکی در مشقت یکی کالمیاب »

« یکی را برون رفته زاندازه مال یکی در غم نان و خرج عیال »

این وضع و ترتیب صحیح نیست ، باید اصلاح و چاره شود و بکمال دقت بقوانین اجرا گردد ، نه آنکه مساوات تام بین بشر باشد . مساوات ممکن نیست بلکه و هم صرف است هرگز ممکن نه ، اگر مساوات هم مجری شود دوام و ثبات ننماید برهم خورد و اگر وجودش ممکن بود نظام عالم بهم میخورد .

نظم عالم چنین اقتضا مینماید ، زیرا در ایجاد بشر مختلفند ، عالم بشر مانند اردویی است اردو را سردار لازم و نفر نیز لازم . آیا ممکن است که همه سردار یا صاحب منصب باشند ، یا همه سرباز باشند ؟

البته مراتب لازم است تا امور انتظام یابد ، بعضی در نهایت غنی هستند و برخی در منتهای فقر ، قانونی لازم است تا اصلاح و تعدیل کند . اگر دیده شود از فقر منتهی درجه هلاکت حاصل ، دلیلی است یقین ، که در آن دیار ظلم و اعتسافی مجری شده است ، و این از نتایج آن بظهور آمده ،

پیشوایان باید بر این امر خطیر قیام نمایند و تأخیر را در تغییر و اصلاح اینگونه امور که علت فقر فاحش و فلاکت و جوع جم غفیری

گشته ابدأ جایز ندانند .

اغنیاء باید خودشان زیادی مال خود را به فقراء انفاق کنند ،
دلای فقر را بدست آرند ، بذر شفقت و مهربانی در قلوب بیفشاندو
در فکر غمزدگان ورنجورانی که محتاج معیشت ضروری هستند باشند
باید قوانین مخصوص مقنن شود و این غنای فاحش و فقر مفرط را
چاره کنند .

☆☆☆

باید انجمن های مالیه ای از عقلا و امانتشکیل داد و مقدار
مخصصی از واردات را نقل بصندوقی عمومی بجهت مصارف عمومی کرد
اگر شخصی به سبب علل وامراض و برکت نیافتن کشتش یا جهاتی دیگر
که در سعی و جهد هم قصوری نموده باشد نتواند احتیاجات ضروری سالیانه
خود را بدست آرد ، آنچه از برای معیشت خود و خانواده اش نقص
و کسر حاصل شود باید از مخزن عمومی معاونت کرد . چون چنین
شود هر فردی از افراد هیئت اجتماعیه در نهایت راحت و سرور زندگانی
نماید . مسئله منع رقیت و اسارت رنجبران باید مورد توجه خاص
قرار گیرد .

حل مشکلات اقتصادی هرگز ضدیت و نزاع و مقاومت بین سرمایه-
داران و رنجبران ممکن نیست مگر بحسن تفاهم و تساهل بطیب خاطر
از طرفین - آنوقت امور انتظام یابد و عدالت حقیقی استمرار جوید -
اگر این امر محقق شود ، در مستقبل هرگز ممکن نخواهد شد که
خلق از زحمت و اتعاب رنجبران ، ثروت عظیمی جمع کنند .

حقوق طرفین یعنی سرمایه داران و رنجبران بمشورت مجتئان و تعاون
و اشتراك عادلانه و شرکت در ارباح محفوظ و مصون ماند بمستخدمین

و کارگران نباید فقط اجرت معاومی داد ، بلکه باید در منافع هرکاری
سهمی داشته باشند تا اهل بیجان و دل خدمت کنند .
باید قانونی ترتیب داد که نه بسرمایه داران ضرر و زیان وارد
آید و نه رنجبران محتاج آب و نان باشند .



بجای ترتیب قوانین مجازات و تهیه تدارك آلات و ادوات قصاص
و تهیه زندان و کند و زنجر برای تربیت اصحاب جرم که سبب تضییع
اخلاق است باید شب و روز بکوشند و همت بگمارند که مردمان تربیت
شوند و روز بروز ترقی کنند و در علوم و معارف توسعه یابند و کسب
فضائل نمایند . و از درندگی اجتناب نمایند تا جرم واقع نگردد .
یکی از دانشمندان مشهور فرانسه میگوید : « در هر مدرسه‌ای
را که باز می‌کنند مثال آنست که در زندانی را می‌بندند » .

این سستی که در هوای نفوس ظاهر شده و اخلاق خلق را بکلی
فاسد نموده هیچ دریاق نافع و داروی مفیدی اصلاح نمیپذیرد مگر به
دستور العمل طیب خاذاق اخلاق و دریاق فاروق نصایح اخلاقی . هر فرد
باید بجمیع کمالات انسانیه در کل شئون صوری و معنوی ، پنهان و عیان
جسمانی و روحانی ترقی نماید . مروج مواهب مدنیت شود و رهبر کمالات
انسانیه گردد . ترویج علوم و معارف نماید و در ترقی بدایع و صنایع
کوشد ، تعدیل اخلاق نماید و بخلق و خوی ، از اقران سبقت جوید ،
غم ممنوع خورد - اقران را محتاج نگذارد بل معاونت و همراهی نماید .



امروز اغلب احزاب و ملل مختلفه و دول جهان باختلاف اسماء و
الفاظ میخواهند آنچه را که همه میخواهند ، عموماً سرگشته يك حقیقت اند

و شیفته يك نکته دقیقه - يك مقصود دارند و شیئی واحد خواهند .
 سرمست از يك بازه اند و برای انجام يك مهم آماده - یعنی همه
 عزّت و سعادت و ترقی و عدالت میخواهند . و مایل خلّ و رواج مسائل
 اقتصادی و آزادی حقوق مبادله طلبند و داداده دلبز مساوات و مساوات
 معتدله اند و آرزوی حفظ حقوق رنجبران و کارگران دارند و آبادی
 و امنیت وطن و صحت اهل میهن خواهند و بخیال حصول استراحت و
 ترقی و منفعت خود و عموم میکوشند .

ولی جای تعجب و درنگ اینجا است و مقام لنگی خردمندان با
 فرهنگ در فهم این نکته باریک و تنگ است . که با اینکه منظور همه یکی
 است و مقصود کل واحد ، چرا فضای جهان از قال و مقال پرو پند دشت
 امکان از هیاهو مملو ، و گوش جهانیان از شدت غلاغل کر و روز بروز
 ظلمات اختلاف رو باز دیاد است و بر مشکلات افزوده عالمیان گرفتار فشار
 نابکار و در شرف خورد شدن در زیر منگنه مشکلات و مصائب روزگارند به
 شدتیکه چیزی نمانده که بکلی معدوم و مضمحل شوند و شیرازه دفتر
 هستی نوع انمان متلاشی و ادراکش را صرصر اختلاف و نفاق بجواشی
 فضای نیستی پراکنده کند .

اگر بدون تقلید با عقل سلیم تجسّس علل نمائیم لاعلاجیم از روی حقیقت
 باین نکته پی بریم که : حقیقت یکی است ، سوء تفاهم آت اختلاف گشته
 سوء تفاهم است که عالم را ویران و عالمیان را مضطرب و پریشان
 کرده و ملل و دول را بیم انداخته و احزاب را از یکدیگر متنفر داشته
 و حقوق فقرا و رنجبران را پامال کرده و شئون معتدله لازمه اغنیاء را بر
 باد داده و با تیشه تعصب شجره مدنیت را از ریشه برانداخته .
 سوء تفاهم است که عقل و حکمت و مدنیت و سیاست را ضدّ دیانت

و شریعت دانسته و یا دیانت و شریعت را مانع ظهور عقل و حکمت و مدنیت و سیاست پنداشته .

خلاصه سبب عمده اغلب منازعات و مهاجمات و هادم بنیان محبت و اتحاد سوء تفاهم است .



جهانیان بانواع اسامی و وسائل همواره میجوشند و میکوشند و برای اخذ نتیجه جانفشانیها کرده و میکنند ولی چون از راهش نکوشیده اند به نتیجه آن نرسیده بل کثرت مساعی مزید علت گشته و بعکس ثمر بخشیده ، از رنج رنجبران نکاسته سهل است بلای رنجبری شدید تر دامن گیر اغلب مردمان شده و بکیسه کارگران و فقرا چیزی نرفته سهل است ثروتهای کلی دولت و ملت بر باد رفته ... برای اعتدال و اجرای این مسئله و گرفتن نتیجه مفیده بنحو دلخواه عموم احزاب متقابره سزاوار است عقیده ای را مورد تفحص و تجسس قرار دهیم . اگر صحیح و مطابق با زمان و مقصود ما بود آنرا بکار بندیم ، شاید این سوء تفاهم و بی خبری که مردمان را مانع از قبول اساس اتحاد و دوستی شته از این جهان رخت بر بندد .

اگر منظور و مقصود اصلی خود را بنحو اکمل و احسن در آن نقشه یافتیم از آن طریق و با آن قوه مجریه ای که معین داشته در فکر اجرای آن افتیم .

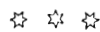
سعدی و اغلب فلاسفه و دانشمندان بر این گفتار همداستانند که قوانین خشک تنها برای اداره امور عالم کافی نیست باید نیروی دیگری که نیروی وجدان و اعتقادات قلبی باشد با آنها افزود چنانچه میگوید :
 « نخواهی که ملکت بر آید بهم غم و ملک و دین خورد باید بهم »

تمدن و تدبیر مانند دو رکن اعظم اند از برای هیكل عالم یعنی هیكل صحت و راحت و امن و امان و نظام قوام و اطمینان جهانیان بآن دو رکن قائم است، و آن دوفی المثل مانند جسم و جان است که هستی عالمیان منوط بترکیب و تألیف آن است.

جان بی جسم معرق و بی ثمر است مثل آنکه جسم بی جان لایق قبرستان و بی اثر، لذا باید خود را محتاج این دو رکن اعظم دانست و آنها را معتدل و متحد نگاه داشت تا بنعمت مساوات و عدالت و استراحت رسید.

دانشمندان و فلاسفه با هزاران دلائل و براهین حسیه و عقلیه و نظریه و ذوقیه و تاریخیه مبرهن داشته اند که مساعی بشر وقتی نتیجه حسنه ممدوحه مفیده میدهد که با شریعت آسمانی که موافق مقتضیات عصریه است مطابق و موافق باشد تا از راه اعتقاد قلبی شروع بکار و اجرا شود نه فقط بقوه اجبار و سیاست. در حقیقت ترقیات مدنی تا منظم به کمالات روحانی و اخلاقی رحمانی نشود ثمر و نتیجه نبخشد و سعادت عالم بشر که مقصود اصلی است حاصل نگردد؛ جلال الدین مولوی میفرماید:

« از محبت تار نوری میشود و ز محبت دیو حوری میشود »
« شد محبت را ظهور از اعتدال بیم محبت نیست عالم را کمال »



چندی پیش در یکی از جرائد مسطور که کدخدای دهکده های سرخ پوسان یکی از نواحی امریکا طی نامه به رئیس بنگاه خیریه مقداری مواد خوار بار ضروری خود را جهت آسیب دیدگان جنگ جهانگیر اروپا ارسال داشته و نامه را بدین طریق آغاز نموده بودند:

« ما از هندیهای بی چیز و فقیر هستیم، سرزمین ما کاملاً حاصلخیز نیست، اگر سال خوب باشد ما میکاریم و درو میکنیم و اگر بد باشد

بسختی افتاده و رنج میبریم ، با اینحال یکی از عادات بسیار کهن ما ،
ما را وادار میکند که قسمتی از محصول ذرت و گندم خود را برای روزگار
مبادا و سختی ذخیره کنیم ، چون اکنون میشنویم که در کشورهای آن
ور دریاها زنان و مردان و کودکان بسیاری در گرسنگی افاده و برای
قوت لایموت هیچ ندارند ، و فرزندان ماکه از جنگ برگشته اند چیزهای
زیادی گفته اند که ما تاکنون از آن خبر نداشتیم ، این است که با احترام
همان عرف و عادت قدیمی خود ذرت و گندمی را که برای روزهای سخت
اندرخته ایم برای شما میفرستیم تا آنرا برای گرسنگی دیدگان فرستید .
خبر نگار امریکائی اینطور اظهار عقیده کرده بود که : « دنیای

متمدن که اینقدر بخود مغرور است و آثار و علائم تمدن خود را مافوق
همه چیز میداند ، امروز روزگاری افتاده است که برای قوت یوهی احتیاج
به کمک این سرخ بوستان بیچاره دارد ، دنیا باید از این عمل درس عبرت
گرفته و امثال این اخلاق حسنه را سرمشق قرار دهد تا آرامش و صلحی
که جهان طالب آن است در عالم صدق و صفا بدست آورد »

همچنین امروزه در افواه شنیده میشود که چندی از خیرخواهان
عالم انسانی از نظر انسانیت و مسئولیت وجدانی تبرعات و مساعدتهائی
برای آسیب دیدگان کشورهای اروپا از کلیه نقاط دنیا ارسال میدارند .
به بینیم آیا کدام قانون است که این وظیفه وجدانی را بعالم بشر
گوشزد کرده است ؟

کدام آئینی است که سرخ بوستان بیم و وحشی را بکمک و مساعدت
همنوعان و امیدارد ؟

در بند ها و تبصره های کدام آئین نامه امثال این مواد مندرج است ؟
و بالاخره کدام قوه جبر و استبداد حکومتی قادر است افراد را وادار

کند که از مایهٔ حیات و زندگانی خود صرفنظر کرده و آنرا برایگان يك موقع به افراد کشورهاییکه آنرا احتی برای یکبار هم ندیده تسلیم نماید؟ در حالیکه شاید يك موقع خصم قوانین مملکت و ملتش نیز بوده اند؟ این نیست مگر قانون انسانیت و مسئولیت وجدانی و اعتقادات قلبی، مرحله ایست که اعتقادات قلبی و احساسات انسانیت حکمروائی میکند و از عالم ماده پرستی خبری نیست.

یکی از شعرای بنده گوهزلی نیک در این باره سروده که میگوید:

« مشکلی کو بود بمدّ نظر — نیست جز اشتباه — نوع بشر »

« خواهد انسان بزور و استبداد — صلح را در جهان کنند ایجاد »

« غافل از آنکه صلح زادهٔ جنک — آشتی کردن است با اردنک »



ولی راجع بمسئلهٔ اقتصاد باید از کوچکترین فرد که دهقان است ابتدا نمود تا منتهی باصناف دیگر گردد، زیرا عدد دهقان بر جمیع اصناف مضاعف است، لهذا سزاوار است که از دهقان شروع گردد، و دهقان اول عامل است در هیئت اجتماعی.

باری در هر قریه ای باید که از عقلای آن قریه انجمنی تشکیل شود که قریه در زیر ادارهٔ آن انجمن باشد و همچنین يك مخزن عمومی تأسیس شود، که از هر يك به نسبت سود سالیانه، مبلغی بآن صندوق راجع گردد، و این صندوق برای کمک به عجزه و ایتم و احتیاجات ضروری افرادی که قوت لایموت نداشته باشند یا کسی که کشتش بر کنی نیافته ولی در سعی و جهد قصوری ننموده، و برای نفوس از کار افتاده و جهت فرهنگ و بهداشت اهل ده مصرف شود.

اما برای دفع احتکار ثروت که منظور نظر اشتراکیون و اقتصاديون

است اگر از سرمایه و منافع خالصه هر شخص سالیانه و نیز قسمتی از ثروت خالص ماترك البته بعد از وضع مخارج و تأديه قروض بصندوق دولت راجع گردد هم اغنياء و ماليون و هم فقرا و رنجبران هر دو برضا و رغبت بحقوق خود ميرسند.

خلاصه چون ثروت هر متوفی و حقوق هر سرمایه و منافع خالصه و ملاحظه کارگران مجری^۱ شود احتکار ثروت از بین ميرود، یعنی ابدأ ثروت فوق العاده در نزد کسی مخزون نمی ماند و نیز از فیض ثروت مساکین و رنجبران و بی بضاعتان محروم نمیشوند و مقصود اقتصاديون و اشتراکيون و همذوقان دموکرات و سوسیالیزم بنحو مرغوب و اعتدال و بدون هیاهو و انقلاب و اعتصاب و قتل و غارت و جنک و جدال برضا و رغبت صحیحی حاصل میشود.

اخذ ثروت از اغنياء بجهت طبعاً و قهراً سبب بی نظمی و رنجش و نزاع میگردد و اگر امید سر بلندی و بهتری و سودای امتیاز و بهتری و یا امید و بیم مکافات و مجازات نباشد هیچکس متحمل زحمت جسمی و فکری برای توسعه دایره زراعت و تجارت و صناعت و علوم و فنون و سیاست نمیشود. رفته رفته حسن ترقی تحایل میرود بل بکلی محو میشود بازار تنبلی و کوته نظری رواج مییابد و کم کم رویت قدیمه و احتیاجات و جهالت شدیدۀ سابقه ظهور مینماید و دوره تمدن منظوی و بساط توحش منبسط میگردد، و اگر هیچ متعرض اغنياء و ماليون نشوند و باصلاح حال و کمک احوال رنجبران توجهی نکنند روز بروز بر حرص و احتکار ثروت و طمع و غفلت ماليون و فقر و رنج و خواری و عسرت و ذلت رنجبران و مساکین میافزاید.

پس، علاج معقول اعتدال و امتزاج است و آنهم باید بر اصول

اساسی که نافذ در قلب انسان و حاکم بر وجدان و باختر و روح و ریحان است باشد .

و باید دانست که بین بشر تساوی در محاکمات و معاملات و تعدیل ثروت و آداب ممکن است ولی تساوی ثروت و جاه و منصب و کار و کسب و امثال آنها ممتنع و محال و خلاف عدالت است .

☆☆☆

بر سر اصل مطلب رویم . در خصوص تکالیف شاه درباره کشور که اهم از وظایف وی درباره رعایاست چنین میگوید :

« تو کافتاب روی زمینی بهیچ سایه مرو

مگر بسایه دستور و مفخر ایران »

ولی پادشاه تنها قادر بداره امور مملکت نیست وجود وزراء و رؤساء در انجام امور برای او ضروری است .

این عمال باید از صالحان مملکت انتخاب شوند : « پادشاه صاحب نظر باید که در استحقاق همگنان نظر فرماید پس هر یکی را بقدر خویش عمل فرماید » :

« بعقلش بیاید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود »

در تعیین وظایف و مناصب آنان میزان وحید همانا لیاقت و استعداد و استحقاق شخصی است و بس ، تاخائن مقام امین را غصب ننماید و ناهب مقر حارس را : « خدمت شاهان کسانی را سزااست ، عاقل ، پاکدامن ، یکنام نیک سرانجام ، جهان دیده ، کار آزموده تا هر چه از او وجود آید پسندیده کند »

عامل مگر از خدای تعالی بترسد که امانت نگاه دارد و الا بوجهی خیانت کند که پادشاه نداند :

« خدا ترس باید امانت گزار امین کز تو ترسد امینش مدار »

« امین باید از داوران دیشناك نه از رفیع دیوان و زجر هلاك »
شاه نباید بر خاصان و اطرافیان اعتماد کلی داشته باشد بلکه در
کوچکترین امور آنان را در بوته آزمایش و امتحان قرار دهد و تا کسی
را در چند قضیه نیازماید بروی اعتماد نکند :
« ارکان دولت را باید ه مشرف نهانی برگمارد تا نيك و بد
هر يك معلوم شود » .

خلاصه آنکه اطرافیان شاه باید افراد امین و صالح و کاملی باشند
و این فکر سعدی بر توحزینی بر مردان سیاسی زمانش میافکند که میگوید:
« بیفشان و بشمار و فارغ نشین گراز صد یکی را نه بینی امین »
متصدیان امور عثم را توصیه مینماید و میگوید :
« دو همجنس دیرینه هم قلم نباید فرستاد یکجا بهم — م »
« چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد گردد ؛ دگر پرده دار »
بدین معنی که باید دو کس را که با هم الفتی زیاد نباشد در عمل آنباز
گردانند تا با خیانت هم نسازند .

☆☆☆

عامل مردم آزار را حکم و عمل ندهد :
« بداندیش تست او و خونخوار خلق »
که نفع تو جوید در آزار خلق »
بنده ای را که در عمل تقصیر کرده باشد و شرط خدمت بجای
نیاورده چون مدتی مالش عزل خورد ؛ دیگر عمل فرماید که جبر حال بطلان
از تخلص زندانیان بهتر و ثواب آن بیشتر :
« یکی را که مغرول کردی زجاء چو چندی بر آید بیخشش گناه »
« بفرمان بران برشه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر »

« درشتی و نرمی بهم در به است چورگزن که جراح و مرهم نه است »
 سعدی با آنکه کمتر اصول سیاست جهانی را رعایت کرده ولیکن باز
 در آنازش تعالیمی برای سیاستمداران بزرگ و پادشاهان و عمال می یابیم
 که خالی از اهمیت نیست :

اساس سیاست و جهانداری را بر روی دواصل امید و بیم قرار داده
 چنانچه میگوید :

« اگر جاده ای بایدت مستقیم ره پارسایان امید است و بیم »
 « طبیعت شود مرد را بخردی بامید نیکی و بیم بدی »
 « گر این هر دو در پادشه یافتی در اقلیم و ملکش پنه یافتی »
 شاه باید پیش از حدوث وقایع دور اندیشی و پیش بینی لازم را
 بنماید ، بر تلقینات و گفتار دیگران وقعی ننهد ، همه حالی بادوستان
 نگوید که دوستی هر وقت نماند ، حالی که نخواهد بر افواه افتد باخواص
 هم نگوید هر چند که دوستان مخلص باشند ، زیرا دوست را همچنان
 دوستان باشد :

« جواهر بگنجینه داران سپار ولی راز را خویشان پاسدار »
 اما دوراندیشی و احتیاط ، بدون قوت و قدرت بی نتیجه است :
 « رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون »
 گاه جهت دفع شر و رفع خطر باید بقوت نیروی دیگری افزود
 چنانچه میگوید :

« تا کار بزر بر آید ، جان در خطر افکندن نشاید »



دوستی و اتحاد با ممالک همسایه علت ازدیاد قوت و قدرت است
 که موران باتفاق شیر را عاجز کنند ، و پشه بسیارفیل را از پادرا نندازند :

« نظر کن بر آن موی اریک سر که به باریک بینند اهل نظر »
 « چو تنهاست از رشته ای که تراست چو پرشد ز زنجیر محکم تراست »
 یکی از طرق حکمروائی ، استفاده کردن از اختلافات دشمنان است :
 « سرِ مار بدست دشمن بکوب که از یکی از دو خوبی خالی نباشد ،
 اگر این غالب آمد مار کشتی و گر آن ، از دشمن رستی » .

بکار بردن هر وسیله حتی دروغ را در این راه جائز میدانند چنانچه
 میگوید : « دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز »
 سعادت و آرامش کشور نخستین وظیفه پادشاه است ، باید مملکت
 را از تجاوز بیگانگان نگاهداری کند و در راه امنیت و آرامش آن
 بکوشد چنانچه میگوید :

« ملك ایمن درخت بارور است »

اصلاحات و عمران داخلی کشور ، عمارت جسر و مسجد و خانقاه
 و چاهها بر سر راهها ، از مهمات امور مملکت است :
 « نمرد آنکه ماند پس از وی بجای پل و دگه و خان و مهماندرای »
 « هر آنکو نماند از پیش یادگار درخت و جودش نیاورد بار »



سعدی وظایف عمال طبقه اول مملکت را در لباس « رستن از
 مجازات شاه » بیان میکنند ، چنانچه میگوید :
 « بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کردن که بخیالی متبذل شود »
 « نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت »

بسر شاه سر خویشان نشاید بباخت
 « پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول
 کلمی و اتق باشی و گر نه در هلاک خویش سعی میکنی » - « افتد که ندیم

حضرت سلطانرا زر بیاید و باشد که سر برود «
« هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز بگو گوید »
در دوران حکومت مطلقه آن زمان نصیحت گفتن پادشاه را مخالف
حزم و دوراندیشی رادمردان دانسته و میگوید :

« نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد دیا امیدزر »
خلاصه آنکه آزادی و استقلال شخصی را برتر از خدمت درگاه
سلطان میدانند :

« خونت برای قالی سلطان بریختند ابله چرا نخفتی بر بوریای خویش »
با وجود این سعدی در راه سعادت کشور و هم نوع از نصیحت پادشاهان
گفتن باک نداشت و در هفتصد و اند سال پیش که همه جهان غرق تاریکی
و جهل و خموشی بود ، حقایق را بآنان که زور و زرداشتمندی بر وافیگفت
و صایدش همه نصایح است ، دنیا پرستان را به نیک اندیشی و رفار
سره میخواند و آنانرا براه عاطفه و احسان بمر دمان میراند و تهذیب
اخلاقشان را بگفتار های چرب و شیرین دلر با مینماید .

اگر سعدی بمقتضای زمان مجبور بود قصیده بگوید در راه کسب
مال و مهال نبود و بواسطه مناعت طبع و استغناء راضی نمیشد که علم و
ادبش را بنان فروشد . از اینرودر جواب دوستانی که او را بر اینکار تحریص
و تشویق مینمایند چنین میگوید :

« از من نیاید آنکه بدهقان و کدخدای

حاجت برم که ، کار گدایان خرمن است »
« خلعت سلطان اگر چه عزیز است ، جامه خلفان خود بعزّت تر »
خلاصه قصیده گوئی را گدائی می پنداشت و از تملق و مبالغه
در شعر خوشش نمیامد چنانچه میگوید :

« مرا طبع از این گونه، خواهان نبود . سر مدحت پادشاهان نبود »
 « ! — راه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا »
 « تو منزل شناسی و شه راه رو توحق گوی و خسرو حقایق شنو »
 « چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پهای قزل ارسلان »
 « مگو پهای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه »

☆☆☆

با اول سخن آئیم تا مقصود فوت نشود . شاه باید اولین فرد محافظ
 و نگهبان کشور باشد . مزدور ناسپاس را جلب و عزل لازم ، تا در مقابل
 ارتکاب جنایت مجازات گردد .

سعدی تنها صوفیان و درویشان را مجاز میداند که جور بدسرشتان
 را بادلای قوی تحمل کنند . ولی اگر صوفیان در اعمالشان خدا را شاهد
 می بینند ، شاه باید کشور و ملتش را در نظر آرد برای او :
 « ستم بر ستم پیشه عدل است و داد »

چنانچه در این معنی میگوید :

« رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن ظالمان
 جور است بر درویشان زیرا اگر سلطان دفع دزدان نکند بیازوی خود
 کاروان میزند » :

« چو اندر سری بینی آزار خلق بشمشیر تیزش بیسازار خلق »
 در اینمورد سعدی آئین دیرین القصاص بالقصاص را پایه عدالت
 میدانند و میگوید :

« نکوئی گر چه محبوب است و اجر بیکران دارد »

نشاید با کسی کردن که هیبت رازیان دارد ،
 ولیکن گاه عفو و اغماض ناکسان و باقی گذاردن آنان را برای
 ضرورت از لحاظ دور آدیشی لازم میدانند .

ولی این عفو و اغماض را نباید در باره همه کس بکار برد بلکه باید
 بیخ مفسدان از بن بر کند و از مجازات سخت آنان نیندیشید:
 « مکافات مودی بمالش مکن که بیخش بر آورد باید ز بن »
 شاه باید در دفع بدان تاخیر ننماید و اهمال رواندارد:
 « نکنی دفع ظالم از مظلوم تا دل خلق نیک بخراسند »
 « تا تو برصید گرگ پرداری گوسفندان هلاک میباشند »
 اما پرورده نعمت را چون بجرمی که مستوجب هلاک است خون
 بریزد اهل و عیالش را معطل نگذارد .
 ولیکن در این امر باید تا بغور گناه نرسد عقوبت نفرماید چونکه:
 « آنرا که تو بیگنه بکشتی کس نیست که دست پیش آرد »



تدابیر فوق در خصوص دفع دشمنان داخلی بود ، ولیکن درباره
 دشمنان خارجی که در داخله کشور سبب اختلال نظم امورند نفی بلد
 ایجاب میکند:

« غریبی که بر فتنه باشد سرش میازار و بیررن کن از کشورش »
 « و گسر پارسى باشدش زاد و بوم بصنعانش مفرست و سقلاب و روم »
 « هم آنجا ادانش بده تا بچاشت نشاید بلا بر دگر کس گماشت »
 « که گویند برگشته باد آن زمین کزو مردم آیند بیرون چنین »
 اما در مقابل دشمنی که اسلحه بدست ، مملکت را مورد تعرض قرار
 دهد شایسته است که وقت را بتاخیر انداخت بدین معنی که در ظاهر او را
 سرگرم و در باطن ساز و برگ جنگ را فراهم ساخت .
 نخست باید به قدر امکان در مدارای باوی کوشید:
 « همی تا بر آید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار »

پس اگر موافقتی که رافع خصومت فیما بین باشد حاصل نکشت :

« حلال است بردن بشمشیر دست »

در این خصوص سعدی در حالی که روش جنگ را بیان می‌کند دستوراتی درباره حفاظت شخصی بلشگریان می‌دهد و میگوید :

« چو دیدی که لشگر بهم پشت داد تو تنها مده جان شیرین بباد »
 « اگر برکناری برفتن بکوش و گرد میان ، لبس دشمن پیوش »
 « یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت »
 « میان دو لشگر چو بکروز راه بماند بزن خیمه بر جایگاه »
 « بسی در قفای هزیمت مهران مبادا که دور افتی از یاوران »
 « بدنبال غارت نـراند سپاه که خالی بماند پس و پشت شاه »
 « نه بینی که لشگر چو بکروزه راند سر پنجـه زورمندش نماند »
 « تنت زورمند است و لشگر گران ولیکن در اقلیم دشمن مران »
 ممکن است امثال این نصایح در نظر ما کودکان آید لیکن با در نظر آوردن اوضاع اجتماعی و سیاسی دوران سعدی ، افکار و نصایح او را قابل ذکر در این مقام خواهیم دانست .

فی الجمله اگر جنگ حتمی لوقوع شد دو حالت بر آن متصور :

نخست آنکه اگر جنگ در برابر دشمن قوی باشد تنها راه ،

تمسك بحیل حیل است چنانچه میگوید :

« به تدبیر شاه جهان کوفت کوس چو دستی شاید گزیدن ببوس »
 « مراعات دشمن چنان کن که دوست که ویرا بفرصت توان کند پوست »
 بکار بردن شجاعت و قدرت در این مورد بیفایده است . وقتی باید دست بسلاح برد که راه صلاح مسدود باشد .

«چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست»
و شاعر در باره پیش بینی از این امر میگوید:

«بروزگار سلامت سلاح جنگ بساز

و گرنه سیل چو بگرفت سدّ نشاید بست»

و در اینمورد گوید:

«اگر صالح خواهد عذو سر پیچ و گر جنگ جوید عنان بر هیچ»
اما در حالت ثانی، یعنی اگر دشمن ضعیفی سر پیکار برداشت نه رحم بر او جائز و نه عذری از وی مقبول:

«بر عجز دشمن ضعیف رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید»
زیرا کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید نیزه سرفراز از ترتیب آن
مقتدر است و مهمتی که قامت تراش نحیف میسازد شمشیر آبدار در آن
محتر از اینرو گوید: «دشمن از خوردی مگذار که بزرگ شود، پیاده
شطرنج رها مکن که بسر رود و فرزین گردد»:

«خونخوار اگر چه دشمن خوار است زینهار

مهمل رها نکن که زمانش بیورد»

«کس این خطا نه پسندد که دفع دشمن تو

توانی و نکنی یا کنی و نتوانی»

حتی اگر زمین خدمت ببوسد، از راه دور اندیشی او را نباید مهمل
گذاشت: «دشمن ضعیف که در طاعت آید مقصود وی جز آن نیست
که دشمنی قوی گردد»

پس وظیفه خداوند ملک آنست که دشمن کوچک را مهمل نگذارد چونکه:
«بدان را گوشمال دادن و گذاشتن همان مثل است که گرگ گرفتن و سگدادن»

فی الجمله چکیده نصایح سعدی در باره رفتار با دشمنان در این

گفتار جمع است که میگوید: «با خصم قوی در نییجد و با دشمن ضعیف جور نکند، که پنجه با غالب انداختن نه مصلحت است و پنجه مغلوب شکستن نه مروت»



در موردیکه مملکت را دو دشمن درپیش است گوید: «دشمن بدشمن بر انگیز تا هر طرف که غالب آید فتح از آن تو باشد»
 «یکی را به نیرنگ مشغول دار دگر را برآور ز مغزش دمار»
 هر اندازه که شاه باید در دفع دشمنان کوشد همانقدر باید در رفع مشکلات امور رعایا جد و جهدی بلیغ نماید و سعادت ملك و ملت را در آن داند چنانچه میگوید:
 «پادشاهان که مشفق درویشند نگهبان دولت و ملک خویشند»
 در جائی دیگر میگوید:

«شهنشه که بازار گانرا بخت درخیز بر شهر و لشکر به بست»
 پادشاه را در اندوختن مال چه بهره و سودی متصور؟ باید گنج را در رفع رنج رعایا پراکنده سازد:

«دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینه تهی به که مردم برنج»
 سعدی در آثارش استبداد را که مولد ظلم و بیداد است نکوهش بی اندازه کرده و در این رهگذر نصایحی بسیار دارد چنانچه میگوید:
 «خود رأی و سبکسر، سروری را نشاید و دولت بر او نباید»
 «خرابی و بد نامی آید ز جور بزرگان رسندان سخن را بغور»
 «دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب»
 «سعادت در آن مرزو کشورمخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه»

سرانجام پادشاه ظالم و مستبد را تشریح کرده و میگوید:

« دوران ملك ظالم و فرمان قاطعش چندان بود که بر آید روان او »
 « اگر جور در پادشاهی کنی پس از پادشاهی گدائی کنی »
 در جایی دیگر میگوید:

« چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملك در پنجه ظالمی »
 « نشان آخر عهد و زوال ملك آنست که در مصالح بیچارگان نظر نکنند »
 « درم بجور ستانان زر بزینت ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای »
 رعایا از پادشاه بیداد گر و مستبد الرأی امید چه حمایت و مساعدتی دارند:

« آن ستمدیده ندیدی که بخونخوار چه گفت »
 « ملکا جور مکن چون بجوار تو دریم »
 « گله از دست ستمکار بساطان گویند »
 « چون ستمکاره تو باشی گله پیش که بریم ؟ »



سعدی با آنکه از خونریزی و بیداد بیزار است، ولیکن گاه در مواقع ضرورت آنرا بشاه توصیه میکند چنانچه میگوید:

« اگر خونی بریزد پادشاهی بسا خونا که در عالم بریزند »
 « نباید کشت هر یکچند گرگی بزاری تا دگر گرگان گریزند »
 فی الجمله شاه باید مجری این کلام باشد که میگوید:

« یکی که گردن زور آوران بقر بزن »

یکی که از در بیچارگان باطف در آی
 پادشاهانرا با سپری شدن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبه ساخته و بیدار میکند چنانچه میگوید:

« نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دیگر دیگری ده خداست »
« که سختی و سستی بر این بگذرد بماند به ——— را و سالها نام بد »
سعدی جنک را برای دفاع از آب و خاک ضروری دانسته و از جنگی
که بجهت هوی و هوش و تسخیر ممالك باشد متنفر و بیزار است :

« اگر ممالك روی زمین بدست آری
از آسمان بر بانی کلاه جباری »
در جایی دیگر خود را مخاطب قرار داده و باخشونت فریاد می
زند و میگوید :

« بجان زنده دلان سعدی که ملک وجود
نیرزد آنکه وجودی ز خود بیزارند »
زمانیکه فارس آزادی و استقلال خود را از دست میداد ادای
این مقصود شهادت و مردانگی میخواهد و اینگونه اندرز دلیرانه تا آن
زمان نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات همه جهان سابقه نداشت .
از اینرو سعدی جهت رهایی از مخالفت با ظلم و بیدادگری دست
بدان خدایمیزند و در میان پند و اندرز دلیرانه در باره سیاست ، ناگهان
به موعظه تصوف میپردازد و سائل دنیائی را هیچ انگاشته و میگوید :
« مشقت نیرزد جهان داشتن گرفتن شمشیر و بگذاشتن »

سعدی در جایی دیگر با کمال نرمی و ملایمت این ترجیع بند حزین
صوفیان را در گوش پادشاه همعصر خود میخواند :
« دل در جهان میند که دوران روزگار »

هر روز بر سری نهد ابن تاج خسروی
« تو بر جای آنانیکه رفتند و کسانی که خواهند آمدن پس وجود
میان دو عدم اعتماد را نشاید » .

« چنانکه دست بدست آمدست ملک بما
 بدست های دگر همچنان بخواهد رفت »
 در آن عمر بزودی سپری میگردید ، دست اجل دیر یازود کوس
 رحلت بکوبد و گردش روزگار مارا بجائی برد که فرق شاهی و بندگی
 از میان برداشته شود در آنجاست که :
 « گر کسی خاک مرده باز کند نشناسد توانگر از درویش »



سعدی در اینمعنی حکایتی بس مطبوع دارد که میگوید :
 « یکیرا دیدم اندر خانقاهی که میکاوید قبر پادشاهی »
 « بدست از بار گاهش خاک میرفت سرشک از دیده میبارید و میگفت »
 « ندانم پادشه یا پاسبانی همی بینم که مشتی استخوانی »
 شاعر میگوید که جباران و بیدادگران :
 « گرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور »
 پس در این چند صباح عمر در دنیای فانی حاضی بینوایان باش ،
 سرشک دیده یتیمان به آب شفقت و مهربانی پاک کن ، داد مظلومان
 بده و از در ستمدیدگان بلطف در آی زیرا :
 « چو کار با لحد افتاد هر دو یکسانند
 بزرگتر ملک و کمترینه — بازاری »
 « ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد
 تو نیز با گدای محلات برابر — ری »
 پس در زندگانی سعی کن تا به از دیگران باشی بفعل و صلاح و
 کرم که در مردن گدایان و پادشاهان یکسانند ،
 اگر مدفن سلطان با ستمبان باز کنند فرق نتوان کردن

پادشاه را بآمدن روز حساب و کتاب تهدید میکند و میگوید :
 « ز گوش پنبه برون آرو داد خلق بده
 که گر تومی ندهی داد روزدادی هست »

در جائی دیگر میگوید :
 « اگر پای طفلی بر آرد بسنگ خدای از تو پرسد بروزشمار »
 باز در جائی دیگر گوید : رفتند و جفا بر مظلومان سر آمد و وبال
 بر ظالمان بماند :

« نه بر اوچنان ملك و دولت بماند که شنعت بر او تا قیامت بماند »



شاه برای توفیق یافتن بر اعمال نیک باید از بالاتر از خودی که
 خداوند است اندیشه کند و از او در انجام امور یاری طلبد :
 « پادشاهیت میسر نشود بر در خلق تابش بر در معبود گدائی نکنی »
 دیگر آنکه حلم پیشه خود سازد زیرا :
 « دوکس دشمن ملك و دین اند : پادشاه بی حلم و زاهد بی علم »
 استبداد چند نوع است ولی وحشتناکتر از همه آنست که شاه از
 پروردگار نیاندیشد :

« زمستکب — ران دلاور مترس از آنکو نترسد ز دور ترس »
 برای این چنین پادشاه نابودی و مرگ حزن انگیزی پیش بینی میکند
 و میگوید :

« گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام » :

« هرگز کسی که خانه مردم خراب کرد

آباد بعد از آن نشود خاندان او »

در این مورد است که شاعر میگوید : « درویشی سلامت به که پادشاهی و ملامت »

درجائی دیگر میگوید :

« کام و مراد پادشاهان آنکه حلال باشد که دفع بدی از رعیت کنند.

چنانکه شبان دفع گرگ از گوسفندان بتواند مزدش حرام باشد .»

در اینمعنی سعدی حکایتی بس مطبوع دارد که میگوید :

«روزی ابراهیم ادهم بر درسرای خود نشسته بود و غلامان صف

زده ناگاه درویشی در آمد با دلقی و انبانی و عصائی ، خواست که در

سرای ابن ادهم رود غلامان گفتند ای پیر کجا میروی ؟

گفت در این خان میروم . گفتند این سرای پادشاه بلخ است - گفت

این کاروانسراست - ابراهیم بفرمود تا او را ببارند ، گفت ای درویش

این سرای من است نه خان است .

گفت ای ابراهیم این سرای اول از آن که بود ؟

گفت از آن جدم .

گفت چو او در گذشت ؟

گفت از آن پدرم .

گفت چو او در گذشت کرا شد ؟

گفت مرا -

گفت چون تو بمیری کرا شود ؟

گفت پسر مرا -

گفت ای ابراهیم جائی که یکی در شود و یکی بیرون آید خانی باشد

نه سرائی .» :

« گر پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذاری»

شاعر پادشاه رامجری این چنین وظایف سنگین و متعدد میدانند
که میگوید :

« رعیت نوازی و سر لشگری نه کاری است بازیچه و سرسری »
« نگهبانی ملک و دولت بالاست کد پادشاه است و ناهش گداست »
« تهی دست تشویش نانی خورد جهانیان بقدر جهانی خورد »
باری شاعر مردمان را از داشتن پادشاه عادل و پرهیز کار و خدا-
ترس تهنیت میگوید :

« زهی مردمان را خداوند گار خداوند را بنده حق گزار »
در اینمورد شاهی را که پاسبان رعایا و نگهبان مملکت است
ستوده ، سزاوار هرگونه پاداش میدانند و میگویند :

« شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است »
فی الجمله خراج رعایا را شاه باید با همکاری و کوشش آنان در
راه عظمت و آرامش و سعادت کشور بکار برد .

شاعر از بیان این نکته خودداری نمیتواند که اگر مردمان کشور
خردمند و کار آزموده باشند ، راه فلاح و نجات دانند و صلاح خود
شناسند ، راه از چاه تمیز دهند خود شاه وجود خویش اند :
« خردمند گو و پادشاهش مباحش که خود پادشاه است بر ملک خویش »



سعدی در فلسفه اخلاق شخص را در تماس باهمنوع مورد مطالعه
قرار داده است و از اینرو فکرش از عصر خود پیشی بسته .

در جائی میگوید : « سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال بی
تجارت ، علم بی بحث ، ملک بی سیاست » -

بدینمعنی که ملک را بیش از هر چیز سیاست و اصولی ضروری است

که طبق آن رعیت تابع شاه و هر دو مطیع پروردگار باشند .
 هر چند سعدی در دوران استبداد مطلقه عصر خویش نتوانسته است
 اصول و قواعد سیاسی قابل بیان و شرح و توصیف عموم ترتیب دهد، لیکن
 همواره از پادشاهان معاصرش انتظار دارد و بآنان توصیه میکند که بجای
 بکار بردن قدرت و استبداد، ملایمت و آزادی گزینند .
 اصول و روش جهانداری سعدی هنوز با برجا و مطابق با اصول سیاسی
 امروزه است .

امروزه تنها طریقی که از اخلاق اجتماعی سعدی پیروی نمیشود
 فکر انتقام است . لیکن باید اذعان داشت که سعدی در قرن سیزدهم
 هجری یعنی در دوران ایجاد و تشکیل عقاید میزیسته و با وجود این
 اخلاق عملی میآموزد، طریقه زندگی در جامعه را بما نشان میدهد و چه
 بسا منافی این فکر، افکار دیگری آورده است
 چنانچه در حکایتی از گلستان گوید :

« پادشاهی را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی
 گفت ترسیدم که از بیم گزند خویش آنک هلاک من کنند ، پس قول
 حکما را بکار بستم که گفته اند :

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

شاعر در این حکایت میخواهد بگوید که ظلم در بعضی موارد عین
 عدل است و عدل در برخی موارد عین ظلم .
 در حکایتی دیگر میگوید که بزرگترین دشمنان انسان وارثان
 او هستند .

فی الجمله در حکایت ثالث در حالیکه فرار سربازی را از برابر
 دشمن بیان میکند ، نتیجه میگیرد که : مردمانی هم که دارای اعتقاد و

ایمان کامل نیستند همانند آن سربازند ولی معذلك باید با مردم بهر -
طوری که هستند بخوشی و ملاحظت رفتار نمود .



اخلاق اجتماعی سعدی بما می آموزد که با حفظ آزادی فردی و
استقلال شخصی به بهترین وجه ممکن با مردم اجتماع رفتار کنیم و چند
روزه عمر فانی را بخوشی در راه سعادت و خدمت اجتماع بگذرانیم .
اما اگر بیش از این خواهیم ، اگر امید رسیدن به کمالی را داریم
که درك و استنباط میکنیم ولیکن نامش را نمیدانیم ؟
با پیروی جمیع مراتب انسانیت و دارا شدن کلیه صفات حمیده
انسانی میتوانیم بدان عالم که « عالم پاکدامنی » است راه یابیم .
اما اگر باز این راه را دنبال کرده ، پستی و بلندیهای جمله
صعب المسیری را طی کنیم ، بدنیای عالی تری که « عالم مردخدای » است
خواهیم رسید ، در آن وادی است که از ته دل و عمق جان فریاد و فغان شعف
بر آریم و گوئیم :
« مگو جاهی از سلطنت بیش نیست که ایمن تراز ملك درویش نیست »

عالم با کدامنی

« طیران مرغ دیدی تو ز بای بند شهوت »

« بدر آی تا به بینی طیران آدمیت »

شرط دخول بعالم با کدامنی دوری از نفسانیات و معاصی و تمسک
بجبل پرهیزگاری و پارسائی است .

اما این فضائل چیست و آن معاصی کدام است ؟

معاصی طبق پند نامه سعدی عبارتند از :

خود بینی که هایه بدبختی و پایه ستمگری ، درخور شان جاهلان
و مردود دانایان است .

کسیکه میخواهد به سرچشمه معرفت و حقیقت برسد باید خود
را از غرور و تکبر تهی سازد تا بمدارج عالیله علم و هنر برسد .

غیرنشانه نادانی و خود پرستی نشانه تهی مغزی است ، قیمت
انسان و شخصیت معنوی او بسته بمیزان دانش و کوشش است . کسانی که
ظواهر را دلیل معرفت و ادب قرار میدهند و بدان میبایند زود در
دستگاه آزمون درآمده و گمنام میشوند .

خساست و مال پرستی مولد نیستی و بیاد دهنده خرمن هستی است

دروغ ، کاهنده فروغ جان و دل و پیشه مرد غافل است .

جهالت و نادانی ، هادم بنیان انسانی است :

« سر انجام جاهل جهنم بود که جاهل نکو عاقبت کم بود »

اما فضائل عبارتند از :

راستی که به از آن در جهان کاری و در گلبش خاری نیست .

صبوری کلید در آرزو و سلطان ملک آمال و گشاینده کام جان و
مفتاح دولت اقبال است .

صبر و تحمل از قوائم اخلاق محسوب :
« مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد »
عدالت پیرایه خسروی و جوانمردی اساس خوشبختی و بهره و
نتیجه زندگی است .

انسانیت علت علو مقام و سمو درجات است .
علم و دانش یگانه راه کمال انسانی است :
« برو دامن علم گیر استوار که علمت رساند بدارالقرار »
طلب کمال و کسب علم نخستین تکلیف هر فرد است - انسان باید
همواره جوایب دانش باشد و در طلب فهم حقیقت بر آید و آنکه نمیداند
و در صدد دانستن هم نمیباشد همیشه در جهل مرکب باقی خواهد ماند :
« طلب کردن علم شد بر تو فرض دگر واجب است از ریش قطع ارض »
طاعت و پرهیزگاری روح و جان را روشنائی می بخشد :
« ز طاعت بود روشنائی جان که روشن زخورشید باشد جهان »
« سر از جیب پرهیزگاری بر آرد که جنت بود جای پرهیزگار »

☆ ☆ ☆

نصایح فوق اصول پند نامه را تشکیل میدهد ولیکن فضائل دیگر
را میتوان از خلال آثار سعدی بدست آورد .

در گلستان خصلت شجاعت را بدین فضائل افزوده و شجاعت
حقیقی را شجاعت اخلاقی میداند چنانچه میگوید :

« مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی »

در جایی دیگر سخاوت را توصیه میکند و میگوید :

« سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست »
سخاوت و احسانیکه منظور نظر سعدی است بدو نوع میتوان
منقسم نمود : اولی از آن مردم عادی و ثانی از نتایج کمال اخلاقی است .
در نوع اول شاعر افکار متعدد و مشابهی ذکر کرده است چنانچه میگوید :
« آنچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند »
و در جایی دیگر میگوید :

« گر مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من »
در این نیکی بسی سود در میان است چنانچه میگوید :
« نترسد آنکه بر افتادگان ببخشد »

که گر زبای در آید کسش نگیرد دست »
در نوع ثانی منظور شاعر عفو ظالمان و بخشش ستمکاران است .
در این مورد ممکن است انسان از خود سؤال کند که سعدی که
تا بحال انتقام و ترك شفقت در باره ناسان را توصیه میکرد چرا برخلاف
عقیده پیشین سخن میگوید ؟

جوابش اینست که در اخلاق اجتماعی شاعر هیچگاه بخششی را
که سود شخصی در آن است منع نمیکند و بعلاوه در این مورد در باره
اخلاق عالی سخن میراند - انسانرا به شفقت و مهربانی در باره هممنوع
میخواند . سخن از اخلاق انسانی در سیر مراتب کمال است و در این مورد
نه تنها میتواند بر ستمکاران به بخشد بلکه باید به بخشد .

فی الجمله لزوم ترحم و بخشش در باره بینوایان را توصیه میکند و میگوید :
« در حالت آسانی دلها بدست آرتا در هنگام دشواری بکار آیند »
« چو خواهی نباشد دلت دردمند دل دردمندان بر آور زبند »
در جایی دیگر میگوید :

« هر که بزیر دستان نبخشاید بیلای ز بر دستان گرفتار آید »
« دل زیر دستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زیر دست »
جنبه اعتدال را در اینمورد نیز از دست نداده کرم و بخشش را
در خور مال و شایسته منال توصیه میکند چنانچه میگوید :
« بسا زورمندا که افتاد سخت بس افتاده رایاوری کرد بخت »
پس باید درباره هموع کمک و مساعدت نمایم و از تیره روزی
دوستان و حتی دشمنان اندیشه کنیم زیرا : « بهلاکت دشمن کسی شادمانی
کند که از هلاک خویشان ایمن شده باشد »
« اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست »



از این دو نوع گذشته مرتبه کمال احسان است - درجه ای از شفقت
است که انسانرا بهمراهی و غمخواری آنانی که در فقر و عسرتند میخواند
پرتوی از صفات الهی است که در روان انسانی جلوه گر شده ، او را
به شرکت دادن خود در متاعب و محن عالم انسان و جمیع من فی الامکان
و امیدارد - در اینمورد است که :
« نخواهد که بیند خرده مند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش »
اخلاقی است که شخص را بر آن میدارد که غم غریبان خورد و روی
از اهل سؤال نتابد ، از افتان و خیزان تب براندیشد و اگر رنجش را
علاج نتواند از رفتن و دیدنش مضایقه و کوتاهی نکند .
در کلام ساده ای در گلستان ، آلام درونی بشر را که ذکرش در آن
دوره شایان بسی تمجید است بمیان آورده و میگوید :

« بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که براو کس نگریست »

بس در آئینه دل باید پرتو شفقت و ترحم را منعکس کرده ، آنرا تنها جایگاه ترحم و مهربانی دانست زیرا احساسات است که انسانرا بهمنوع مهربان میسازد ، قلب است که کوس محبت و اتحاد را بر سر بازار عالم میزند و اهل کره ارض را با اختلافات نا چیزی که از حیث نژاد و مذهب و آب و خاک دارند ، بانحاد میخواند و آنانرا در انجام امر خطیر و سودمندی که ارتباط و یگانگی جمیع من فی الامکان است وامیدارد - قلب است که بانسان میگوید :

« چورنج بر توانی گرفتن از رنجور قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار »

« براندیش از افتان و خیزان تب که رنجور داند درازای شب »

☆☆☆

سعدی برای اعتدال احساسات خرد را ضروری دانسته و کمال را بدرآمیختن حس و عقل میداند - بخرد اهمیتی وافر میدهد و در اغلب قطعات آثارش از آن ذکری بمیان میآورد چنانچه میگوید :

« بعقل آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه گریگویی صواب »

پیروی از خرد است که شاعر را از اطاعت بعضی از تعالیم تصوف چون پریشانی و ریاضات و زهد زیاده از حد باز میدارد و امثال این کلام بر زبان وی جاری میسازد که :

« زهد و عبادت شایسته است نه چندانکه زندگانی بر خود و

دیگران تلخ کند »

در پرتو نیروی عقل است که راه و روش عالم پاکدامنی را از روی منطقی صحیح و عقلانی بیان میکند و امثال این کلام بر زبان میراند :

« نیکبختی و بدی در گهر خلق سرشته است

از نامه نخوانند مگر آنکه نبشته است »

فی الجمله شاعر با درآمیختن خرد و حس و پیروی چند دستور ساده، چراغ شناسائی نهاد و سرشت دیگران را فرا راه ما داشته و باراهنمائی آن در شناخت آنانیکه: «بر ظاهرشان عیب نمی بینیم و در باطنشان غیب نمیدانیم» کمک مؤثری نموده است.

☆☆☆

نخست آنکه بتظاهرات مردم روزگار واقعی ننهیم و از چاپلوسی و تملق آنان بخود نبالیم - آدمیت را بلباس و دستار ندانیم - دزد را گرچه در لباس قاضی بینیم دزد انگاریم :

« تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت »

چندانکه توانیم بر منهج صحیح سلوک نمائیم، پای از گلیم خویش بدر نبریم، اعتدال را در امور پیشه خود سازیم :

« مگویی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون وز اندازه کم »

حوادث را با قلبی سرشار از متانت و کوششی پایدار از مقاومت تحمل کنیم و در مصائب روزگار صبر و شکیبائی داشته باشیم :

« چون بخت بتدبیر نگون نتوان کرد بیفایده سعی و گفتگو نتوان کرد »

زیرا چه فایده که آدمی بر بخت و اقبال و آینده خود نگران باشد و بر آنچه آگاهی ندارد غم خورد و رنج برد و راحت عاجل به تشویش محنت آجل منقص گرداند :

« برو خوشحال باش ای مرد پیروز غم فردا شاید خوردن امروز »

سعدی بر آن است که چنانچه آدمی قسمت خویش بپذیرد و بر

آنچه که رسد خشنود و راضی باشد مقصد اصلی زندگانی شرافتمندانه‌ای را پیروی کرده که سعادت شخصی بدون مزاحمت خود و دیگران در آن منظور است .

قناعت و خرسندی از بخت و قسمت را در زندگانی فردی و اجتماعی لازم میدانند چنانچه میگویند :

« قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی »
 قناعت را تا آنجا در امور توصیه میکنند که نمیتواند لزوم آنرا در ایمنی و تندرستی که بزرگترین نعمای این جهان است ندیده انگارد - از اینرو سرمایه تندرستی را در آنچه که زندگی شخص را کفایت کند دانسته و در راه بدست آوردن ایمنی قیام بر علیه دیگران تا آنجا ضروری میدانند که ما را محتاج بغیر نکنند و حاجت ما نزد ناسزا نبرد چنانچه میگویند :
 « تشنه بر خاک گرم مردن به کآب سقای بی صفا خوردن »
 اگر غریبان بر شما منت نهند و سبب افتخار شما شوند ذات بی منتی که از دوستان شما رسد برتر دانید .

فی الجمله میگویند فقر و تنگدستی چه اهمیّت دارد ، یا بربانی ساده تر و تعبیری خوشتر میگوید فقر سودی در بردارد که آرامش جان است - سعدی مریدانش را پند میدهد و میگوید :

« اگر هوشمندی مکن جمع مال که جمعیت را کند پایمال »
 چه بسا کوشش بی اندازه شخص در راه توانگری نتیجه بعکس میدهد و مصداق این بیت واقع میگردد که :

« طمع خام که سودی بکنم سود و سرمایه یکبار ببرد »
 پس باید به قناعت تن در داد و با شاعر در ادای این گفتار همداستان شد که :

« هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست »

☆☆☆

تنها در يك مورد یعنی در راه عقل و خرد قناعت را مطرود و
مردود میدانند - بدین معنی که هر اندازه که باید بر توکل یا به حق شناسی
نعم تقدیر تکیه کنیم ، همان اندازه باید در راه کسب دانش و خرد کوشیم
و از سختی دادن بخود در این راه باك نداشته باشیم .

با اینکه به عقاید و نظریات دیگران نباید وقعی گذارد و با
چشمهائی باز و عقلی دور بین بسوی کمال مطلوبی که منظور نظر است
پویان بود ولی گاه سدی باتوجه باینکه دانستن معایب قدمی بسوی اصلاح
آنهاست شنیدن نظریات دیگران را برای شخص ، عامل کاملی در راه
تکامل میدانند چنانچه میگوید :

« از بدگویان مرنج که گناه از آن تست ، چرا چنان نباشی که نیکو گویند »

« خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن »

خود نيك نگر آنچه نه نيكوست مكن »

درجائی دیگر میگوید :

« بیش از آن کن حساب خود که ترا دیگری در حساب گیرد سخت »

باید با گوش شنوا و چشمی بینا بدقایقی که بر ما میگیرند توجه

کنیم و در صدد اصلاح آنها بر آئیم :

« چو دشوارت آید ز دشمن سخن نگر تا چه عیب کند آن مکن »

در باره خویشتن بایستی دقت و سختی بخرج داد - سختی دادن

بر خود در اصلاح معایب ما را بکاخ حقیقت و کمال رهنمائی میکند .

« هر کجا خط مشکلی بکشند جهد کن تا برون خط باشی »

دیگر از فوائد قناعت اینکه شخص میتواند در هر مقام و مرتبه‌ای که هست خود را پایدار نگاه دارد چنانچه میگوید :

« چو میدانستی افتادن بناچار نبایستی چنین بالا نشستن »
« بیای خویش رفتن به نبودی کز اسباب افتادن و گردن شکستن »

☆☆☆

امثال این عقاید است که بزیر قلم شاعر در آمده و اهل تحقیق او را جبری مطلق پنداشته اند - ولیکن شاعر معتقد است که مردمی از آنکه تقدیر را جهت بدبختیهایکه خویشان موجب آن است نکوهش میکنند خطائی بزرگ دارد - چونکه انسان همواره پیشه در بدبختی و خوشبختی خویش است : « ز دور چرخ چه نالی ز بخت خویش منال که از گزند تو مردم هنوز می نالند » باید دانست که سعدی هیچگاه زندگانی اتگالی را دوست ندارد و همواره از کلمه قناعت هم تعادل مساعی مادی و اخلاقی را خواسته است و عقیده دارد که هدف سعی و عمل تنها نباید آرزوهای شخصی و منافع خصوصی باشد باید آرمان هر کس در خدمت با اجتماع و منافع عموم بوده و سعی و عمل را بر این میزان قرار دهد .

برای اعاشه نباید چشم بدست دیگران دوخت و مشاغلی را عنوان زندگانی خویش قرار داد که حاصل آن بهره یابی از دست رنج مردم باشد و همچنین در سعی و عمل نباید تنها شخص زندگانی و خوشی را برای خود بخواند بلکه بایستی فعالیت او نتیجه بخش برای خود و دیگران باشد اعتماد بنفس و بذل مساعی در کار راستوده و در باره کوشش در راه مقصود موعظه ها کرده چنانچه میگوید :

« براه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گرم را دنیا بم بقدر وسع بکوشم »
نبایستی در انتظار آن بود که : « دستی از غیب برون آید و

کاری بکند ، بلکه باید دامن همت بکمر زد و در میدان عمل و کوشش
گوئی از میدان ربود :

« برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل »

☆☆☆

بدبختی و خوشبختی انسان ثمره اعمال نیک و بد و افکار خوب
و زشت اوست .

پس چرا باید با ارتکاب اعمال زشت موجد بدبختی خود شده و
نام زشتی بیاد کار گذاریم . سعدی بخاطر اینکه در اذهان ، پس از مرگ
انسان بر جای میماند اهمیت بسزائی میدهد و آنرا بگونه ابدیت نسبی میداند .
ولیکن این جاودانی برای کسانی است که بدون امید به سعادت
خویش در راه جامعه و هم نوع جانفشانی و خدمت نموده باشند .

« خرم تن آنکه نام نیکش ماند پس مرگ جاودانی »
شاعر حتی بمردمان تکلیف و توصیه میکند که نام نیک رفتگان
ضایع نکنند و خاطره آنان در صفحه اذهان نگهدارند .

درجائی دیگر میگوید :

« عدل اختیار کن که بعالم نبرده اند بهتر ز نام نیک بضاعت مسافران »
« نگوئی و زشتی بر او بگذرد بماند بر او سالها نام بند »

☆☆☆

افتخار و ثروت حقیقی و معنوی انسان به علم و عمل و اخلاق و دانش
است : « اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد زیرا که هنر خود دولت است » .
هر کس عامل هنر و لیاقت شخصی خویش است : « در روز قیامت از تو
مپرسند عملت چیست نه پدرت کیست » .

پس مرد شایسته باید لیاقت و هنر خود را بنماید نه از اسلاف و

نژاد خود سخن راند .

شاعر وجود خوشی را در این دنیا باین میدانده که شخص به چه چیز
دل بندد - اگر دلبستگی های او بچیزهای ناپایدار باشد چون از دستش بروند
و دیگر را از آنها برخوردار به بینند ، بیم و اندوه و رشک و کین باو
دست میدهد و اینهمه فسادها و دشمنی ها و بدبختی ها از اینجهت است -
اما آنکه مهرش بر چیزهای پایدار باشد و نعمتی را دریابد که زائل
شدنی نیست ، شادی و خوشی او بی آلایش و همیشگی خواهد بود .

او می بیند که مردم دنیا همه دنبال عشرت و لذایذ حسی یامال
و یا جاه میروند و در این راه تحمل مصائب و بلیات ورنج و درد میکنند،
تا آنجا که جان خود را هم بخطر میاندازند و لذایذ حسی شخص را از
هر منظور دیگر باز میدارد ، درحالیکه پس از ادراک آن لذایذ غم و
اندوه دست میدهد و مال و جاه فکرشان را بکلی مفشوش میکند و هرچه
افزون میشود بیشتر مطلوب میگردد و خرسندی و سکون خاطر حاصل
نمیشود این است که میگوید : «خرّم تن عارفان که بدیدند و بدانستند که دنیا
را در وقت مرگ بدیگران همی باید گذاشتن هم اکنون بدیگران بگذاشتند»
حبّ جاه مخصوصاً این عیب را دارد که شخص باید زندگانی خود
را تابع میل و نظر مردم دیگر کند و اختیار را از دست بدهد و مقید
بقیود بسیار شود - پس او در می یابد که این امور را نباید مقصد قرارداد
بلکه باید تنها وسیله ای برای رسیدن بخیر دیگر باشد :

« وجود تو شهری است یرنیک و بد تو سلطان و دستور دانا خرد »
« همانا که دونان گردن فراز در این شهر کبراست و سودا و آرز »
« رضا و ورع نیکنامان حرّ هوی و هوس رهن و کیسه بر »
پس تنها هنر و پرهیزگاری و خرد و بردباری کمال مطلوبی است

که شایسته پیروی است :

« در زندگانی سعی کن که به از دیگران باشی بفعال و صلاح و کرم ».

« کرا دانش وجود و تقوی نبود بصورت درس هیچ معنی نبود »



سعدی نوع بشر را در مراتب نفسانی و مدارج عقلیه با همان تفاوتی که در خلقت وجود دارد تماشا کرده است و بهمین جهت سعی بلیغ نموده که حدّ عالی فضیلت آدمی را در فضائل ملکوتی مستقر سازد .
انسانیت از نظر سعدی خدمت با افراد و اجتماع است - انسان باید وجودش برای دیگران منشاء اثر باشد و نیکوئی را در هر حال و هر مقام وظیفه خود داند - شرط حصول سعادت فرد در اجتماع این است که هوا خواه نیکی برای همه باشد و بداند خوشبختی و سعادت او در حیات ، حاصل خوشبختی و سعادت اجتماع است - عادت بکار خیر باید با اراده و علم همراه باشد .

فکر منظم ، ذکاء ، سرعت فهم ، صفای باطن ، حسن تعقل فضائل معنوی بشخص می بخشد - بلند همتی ، بردباری ، فروتنی بدون ناتوانی و اطاعت از آئین ، مظاهر صفای باطنی میشود آنوقت عفو و مروت ، راستی و درستی ، حس خویشاوندی و برابری و تعاون را در مورد همه رعایت مینماید .

در جایی دیگر میگوید : « استخوان مرده سخن نمی گوید اگر گوش هوش داری ، که من همچو تو آدمی بودم ، قیمت ایام حیات ندانستم و عمر به خیره ضایع کردم :

« چو مارا بغفلت بشد روزگار تو باری د می چند فرصت شمار »
 سعدی همواره فضیلت اخلاق را در نیکوکاری میدانند و نرمی و
 حسن خلق را در تمام موارد تاکید میکنند تا جائیکه میگویند :

« با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سک بلقمه دوخته به »
 در حکایتی در بوستان ، سعدی حدّ عالی نوع دوستی را نشان داده
 و دستور میدهد که با جمیع ابناء انسان بدون رعایت کیش و عقیده و
 ملیّت و نژاد باید مهربانی و مساعدت نمود :

« گر او میرد پیش آتش سجود تو واپس چرا مبری دست جود »
 « گره بر سر بند احسان مزن که این رزق و شیدا ست و آن مکر و فن »
 آسایش هنگامی دست دهد که انسان خود را نیکخواه همه
 روی زمین نماید و با سبایی که سبب و علت امنیت و آسایش عالم
 است تشبّث نماید :

« کسی گوی دولت ز دنیا برآد که باخود نصیبی بقیبی برآد »
 « از حاصل دنیا بجز نام نمی ماند و بد بخت کسی که از او اینهم نماند »
 پس انسان بایستی منظور را در این محصور کند که غم بیگانه و
 خویش خورد ، خلق از وجودش در آسایش باشد ، از خدمت ممنوع
 یکزمان غافل ننشیند : « ای که در خواب خوشی از بیداران بیندیش ،
 ای که توانائی در رفتن داری با همراه ناتوان بساز ، ای که فراخ دستی با
 تنگدستان مراعات کن »

در اعمالش بر خداوند توکل کند زیرا :

« بسیار بر رفتند و بجائی نرسیدند از باب فنون با همه علمی که بخواندند »
 « توفیق سعادت چو نباشد چه توان کرد ابلیس بر اندند و براو کفر بماندند »

عالم مرد خدای

« مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست »

« هر جا که میرود همه ملک خدای اوست »

در دوران تحصیل در مدرسه نظامیه بغداد، سعدی تحت نفوذ عرفای بزرگی چون شیخ شهاب الدین سهروردی و امام غزالی قرار گرفته است. مطالعه تألیفات و تصنیفات عرفانی، معاشرت و کسب فیض از اساتید عرفان عقاید تصوّف را در فکر و روح شاعر نفوذ داده است. ترجمه کتب یونانی و نشر افکار فلاسفه، عدم تعادل زندگانی طبقاتی، معارف دین اسلام، پیدایش مغول و جنک و ستیزهای متوالی و غارتگری های آنان در پرورش عرفان در دوران سعدی کمک های شایانی نموده است.

ابن خلدون بزرگترین فیلسوف آن زمان که در فلسفه و تاریخ اسلام دست داشته در تذکره های خود تبانیات اساسی میان فلسفه سهروردی و غزالی را بیان کرده است.

این فیلسوف درباره بزرگان و روحانیون عارف مسلک داد سخن داده و آنرا به سه دسته متمایز منقسم نموده است:

دسته اول که بدنبال اصول زهد رفته، تعالیم و تکالیف مذهبی را مقدم بر هر چیز میدانند.

دسته دوم که در پی نیکوکاری شتافته و آنرا حاصل ذوق و شوقی میدانند که صوفی در حال جذبه در می یابد.

این جذبه و شوق را سهروردی در کتاب عوارف المعارف خود بیان کرده و پس از وی غزالی عقاید این دو دسته را در کتاب بنام احیاء گردآوری

کرده و در ایجاد روشی میان تصوّف و عرفان جهدی بلیغ نموده است .
 نخستین کوشش او تحقیق در اصول اساسی تصوّف و بحث در
 تار و پود اصلی آن است و در این راه خود را از مریدان عقل و تعقل
 می داند .

دستۀ ثالث بوسیله درون بینی و تأمل در آئینه دل ، در راه
 حقیقت پویانند .

تجربیات شخصی دقیق و صحیح بزرگان عرفان ، بتدریج تصوّف
 را از جنبۀ نظری و مذهبی دور کرده و به عمل و اخلاقیات متمایل و
 نزدیک ساخته است . اخلاق را راهی برای طی سبیل عرفان دانسته ،
 ارتباط میان روح و خداوند را که اساس و عالی ترین قسمت هر
 مذهبی است تشریح کرده است .

این اصول در مبادی اخلاق سعدی تأثیر بسزائی بخشیده است .
 اخلاقیات در نظری تنها راه پیمودن سبیل عرفان بوده و این اخلاق
 را سعدی بکمک عقل سلیم و تجربیات بسیار و تکیه کردن بر مبانی اخلاقی
 عامیانه بدست آورده است -

هرچند سعدی در فلسفه و عرفان رهین منت اساتید بزرگ تصوّف
 است ولیکن بانبوغ و اعتدال خداداد ، در تصوّف بمقامات رفیعۀ نائل آمده
 که رسیدن بآنها برای سایرین غیر مقدور بوده است . سعدی تا حد امکان
 در قرار دادن این عرفان در دسترس عموم سعی بلیغ مبذول داشته است .
 از مطالعه بوستان و بعضی حکایات گلستان میتوان استدلال نمود
 که سعدی معتقد به تصوّف بوده و مشرب عرفان را پسندیده است و تحت
 نفوذ بعضی از بزرگان صوفیه مانند شیخ شهاب الدین سهروردی، بایزد

بسطلمی، عبدالقادر گیلانی و شیخ کرخی قرار گرفته ولیکن در حقیقت سعدی را نمیتوان در زمره عام معنی تصوف قرار داد.

تعالیم عرفای صوفی تا آنجائی مورد پسند سعدی است که در تعدیل اخلاق اجتماع نافع واقع شود ولیکن بطور کای تابع عقاید عرفانی نشده بلکه خواسته است بین علل و عوامل تربیتی با حصول قدر مشترك روابط مناسب ایجاد کند و فضیلت را در خور مقتضیات زندگانی بشری قرار دهد. اگر منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و مثنوی جلال الدین مولوی حماسه های عالی عرفان اسلامی هستند بوستان سعدی حماسه میانگینی است.

برای فهم عقاید عرفانی سعدی بایستی اصول عقاید بزرگان تصوف را درباره عرفان مطلق و مقصود اصلی تصوف مورد مطالعه قرار داد: اساس عرفان مبنی بر ترك تعلق و رهائی از قید قوای مادی است. اعتقاد بوحدهت وجود، قناعت و عزالت، تحقیر منطق و استدلال، دمزدن از عشق و مهر و محبت و تکامل عالم روحانی شاه بیت تصوف است. کرخی درباره تعریف تصوف میگوید: «تصوف قطع علاقه از هر چیز است» ابو حسین لوزی گوید:

«تن رهاکن تا نخواهی پیرهن- تصوف ترك هر گونه لذتی برای نفس است»
ابو عباس نهاوندی گفته: «نهایت فقر بدایت تصوف است»
ماهیت تصوف توجه پیروش قوای روحانی و اعراض از مطامع جسمانی است.

روح حقیقی انسانی يك هدف عالتریری دارد و آن کشف اسرار طبیعت و رام کردن او و رهائی از قید عناصر و تصفیه و رسیدن به مبدء اصلی است.

در ماوراء زندگانی صوری و طبیعی بشر پرده های مرموز و اسرار آمیزی است که پرتوی از آن در روح و عواطف انسانی بوسیله الهامات آشکار میگردد .

پیدایش ادیان برای راه یافتن در این پرده مرموز بوده و از طریق عبادت و توکل و تسلیم خواسته است روح بشر را بشناختن حقایق و بحیثیات معنوی آشنا سازد .

فلسفه نیز طریقه کنگاوی در این راه است که به کمک استدلال و پیروی از اصول معین روی منطق و برهان میخواهد پی به علل برده در تقویت عقول راه به پیماید .

غزالی تصوف را بدینسان تعریف میکند که : « تصوف روح را از هرگونه اسارت شهوات و نفسانیات رهانیدن و از تمایلات دور از عقل و غرائز نفسانی نجات دادن است ، تاد رقلب صافی جائی جز برای خداوند نماند و آئینه پاک و منزه دل برای انعکاس انوار الهی آماده باشد » .
این تعریف کم و بیش کمال مطلوب کلیه مذاهب است .

غزالی طریق پیروی این راه را به تعریف خود افزوده و میگوید که تصوف موضوع تعلیمی نیست بلکه اساس آن وابسته بشوق بوده که آن تغییری در وجود معنوی انسان است . وی میگوید :

« تصوف بیشتر وابسته با احساسات است از اینجهت آنرا نمیتوان تعریف نمود ، از طرفی میتوان بکنه آن پی برد و از جهتی نمیتوان آنرا بصورت عمل درآورد چه که هدیه شوق و ابتکار را فاقد است » .
پس تصوف آنستکه شخص با تأیید پروردگار روح و قلب خود را جایگاه خداوندی قرار دهد - و برای این امر بوسیله جذبه قلبی که

دعا و راز و نیاز تنها کلید آن است بایستی قلب را از غیر خدا پاک و منزّه نمود .

نهایت تصوف بعقیده غزالی عدم وجود و فراموشی خود در درگاه خداوندی است که ترك علائق زندگی، نخستین گام در عالم سیر و اولین دهلیز مریدان طریق سلوک است .

اساس عقیده تصوف وحدت وجود است ولیکن اینمعنی بدین نوع تفسیر میشود که خدا در کل موجودات ساری است بنا بر این عشق بکلیّه افراد ضروری است و کسی که خدا را میخواهد باید مخلوق او را هم بهر شکل و صورت و خصلت و طینت بخواهد .



تصوف از جنبه اخلاقی اسلام استفاده کرده و سعی نموده در سیر و تحول خود از قیود و احکام رهایی یافته و تنها موضوعات اخلاقی را وسیله پرورش طریقت قرار دهد .

تصوف قرنهای در ایران مهد پرورش ذوق و تجلیات فکری و روحی و نبوغ ادبی بوده و نه تنها ادبا و شعرای عارف ، ادبیات را جلوه گاه بدایع قرار داده اند بلکه شعرائی هم که در سلك تصوف نبوده اند اکثر مضامین و طبع آزمائی و هنر نمائی خود را در میدان تصوف قرار داده اند زمانی که عارف مسلمان متکی به عقاید قرآن است و با احادیث مدونه اعتقاد و ایمان کامل دارد، وقتی که صوفیانی چند به تفکر و الهامات قلبی که رهبر شوق است گوش فرا داشته و بقرآن و احادیث الثقات زیادی معطوف نمیداشتند، سعدی عقل سلیم خود را بکار انداخته با روحی عملی و عقلانی و صحیح تصوف را مورد دقت قرار داده و آنرا با اخلاق و فلسفه اجتماعی خود در آمیخته است . حقیقت این که شاعر ازدوری گزیدن

از اجتماع بیزار است و حالتی که جلال‌الدین مولوی در سیر درجذب و شوق بیان میکند بنظر او عجیب مینماید.

تصوف در دوره سعدی بدرجه تکامل رسیده بود و از حیث سلسله مراتب در سیر وسلوک و روش و مراتب جذب و شرق و حس برابری و برادری روز بروز در ترقی بود.

بنابگفته ابن‌خلدون عرفان از اوایل اسلام جریان خود را دوباره در ایران برقرار ساخته و تحمیل مصائب و ریاضات، پرداختن باعمال عبادت و زهد، زندگانی انفرادی و کناره گیری از اجتماع برای عبادت خدا و ترك علائق دنیوی اساس تصوف را تشکیل میداده است. از همان دوره اشخاصی که ترك علائق دنیوی گفته و دور از اجتماع بسر میبردند بنام صوفی خوانده شدند. سپس بزرگان و دانشمندان کتب و تذکره هائی نگاشتند و تصوف را تحت عنوان علمی و روش صحیح درآوردند.

در حقیقت تصوف نخست از زهد عملی شروع شده و بعدها کلمه صوفی معنی دیگری پیدا کرده است.

تصوف در ابتدا پیکره و اساس اخلاقی داشته و لیکن بتدریج بهانه و وسیله برای تن پروری و بیکاری گردیده است.

عرفای اولیه نخست متمایل بودند که تنها مطیع خدا باشند ولی چیزی نگذشت که عرفای قبلی صوفیان بعدی شده، کنج انزوا را برای عبادت و زهد برگزیدند



بتدریج تصوف تحول پیدا کرد - صوفیان علاوه بر تفکر در وجود خداوند در عشق او نیز بسر میبردند تا آنجا که در سیر آن وادی خود را فراموش کرده و از خود بیخود شدند.

کم کم زهد بصورت آمین صحیح عرفان در میآید و همان زمان است که نخستین

علمای تصوف ظهور میکنند- گوشه نشینان کنج انزو و بفرونی نهاده ، شیوخ روحانی مریدانی کثیری یافته و مراحل مختلفه جذبه و شوق بوجود میآید . در این هنگام دو جریان مختلف در افکار عرفانی بطور نهانی خود نمائی میکند: بعضی کوشش میکردند که عقاید اسلامی را با افکار و مسلک خود توافق داده و اخلاق و زهد را بمرحله کمال خود برسانند .

برخی دیگر به جذبه و شوق اهمیت زیادی داده تا آنجا که می- خواهند آنرا بصورت روشی در آورند که بلا شك سعدی از بیان این گفتار مقصودش به آنهاست که :

« اگر خود هفت سبع از برخوانی چو آشتی الف از باء ندانی »
بدر تصوف ایران بایزید بمطامی این شوق و جذبه را بوجود آورده و بعدها انعکاشش را در عقاید شیخ فرید الدین عطار و شیخ ابوسعید و جلال الدین مولوی می یابیم .

ولیکن سعدی با چنین تعصبی به تصوف عقیده پیدا ننمود ، با آنکه او را تمایل به مسلک وحدت وجود می یابیم، گاه مخالف این نظریه بنظر میرسد و چنین مینماید که باولین مقوله عرفان وابسته است . که رابطه مستقیمی با اساس و اصول مذهب اسلام دارد.

در طریقت بنظم فکر و منطق معتقد است - التهاباتی که مولوی را به عالم خارج کشانیده و او را در دریای شوق غوطه ور میسازد در اونمی بینیم. در پیروی از مذهب مقصودش اخلاق و اندرز گوئی است - فلسفه اخلاقی و نقل روایات است که او را به عرفان میکشاند .

شاعر برخلاف عرفا عزات و کناره گیری از اجتماع را دوست ندارد و معاشرت را برای تهذیب عقل لازم می شمارد و عبادت مطلق را که بهانه دوری از خلق است مذموم میداند .

سعدی منظور از خلقت را ترقی و تکامل دانسته و میگوید انسان باید در تجلای مواهب فکری سعی بلیغ نماید و برای خود و اجتماع سودمند باشد.

هر روزه ملیونها نفوس باین دنیا وارد میشوند و ملیونها خارج میگردند بدون اینکه مالی داشته باشند، خدمت و مساعدتی بعالم انسانی نموده باشند جز خواب ندانند و جز مادیت چیزی نجویند شاعر میگوید:

« تو بعقل از دواب ممتازی ورنه ایشان بقوت از تو بهند »

در جائی دیگر میگوید :

« سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
از آدمی به که در او خاصیتی نیست »

و باز در ذم تظاهر و فرار از خدمات اجتماعی میگوید :

« دلفت بچه کار آید و مسحی و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار »

« حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار »



زندگانی مذهبی را مکمل زندگی اجتماعی دانسته و از نظر اجتماعی بموازین اخلاقی تصوف اهمیت زیادی میدهد و راجع بعقاید تصوف آنچه را پسندیده است عرفان اخلاقی آنهاست .

دین و عرفان را بهم در آمیخته و در خصوص عدم وجود شخص در مقابل خالق میگوید که در مذهب هم دلائل و ملاک عملی جهت پیروی در عمل و رفتار بیاید .

سعدی با گفته غزالی همداستان است که میگوید : « میان دانستن و عمل مسافتی بسیار است . . . از تصوف آنچه را فرا گرفتیم که علم

و دانش بمن آموخت و آنچه را که فرانگرفتم در قلمرو شوق و جذبه بود .
سعدی تصوف را بنحوی دیگر مینگریسته و در میان حکایات بوستان
و بعضی از ابواب گلستان در باره تکالیف صوفیان نکاتی ذکر کرده که از
خلال آنها میتوان عقاید تصوف او را استخراج نمود .

بطوریکه از عقایدش بر میآید ، عارف باید بیش از هر چیز ساده
و بی پیرایه باشد ، بی پیرایگی از حیث صورت و معنی خصلت مشخص
عارفان است :

« ظاهر حال درویشان جامه زنده و موی سترده و حقیقت آن
دل زنده و نفس مرده است »

تا حد امکان عارف باید در حال، تجرید بسر برد چنانچه میگوید :

« ای گرفتار پای بند عیال دگر آسودگی میند خیال »

« شب چو عهد نماز میندم چه خورد بامداد فرزندم »

سادگی و بی پیرایگی برای فراموشی کبر و غرور ضروری است.

خود بسندی مرد زاهد را صید خود میکند و دوروئی و ریا او را از
عالم تصوف خارج میسازد :

« نه آنکه بر دردعوی نشیند از خلقی

و گر خلاف کنندش بجنگ بر خیزد »

« که گر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی

نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد »

در جایی دیگر میگوید :

« بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد

خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد » .

صوفی آنستکه مانند سهروردی در دعای شب از شنیدن عذاب

دوزخ بخدا بر نالد و از او استغاثه نماید که :

« چه بودی که دوزخ ز من پر شدی مگر دیگران را رهائی 'بدی' و باز میگوید :

« خرقة درویشان جامعه رخصاست. هر که در این کسوت تحمّل نادرادی نکند مدعی است و خرقة بروی حرام » :

« دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که بر نجد تنگ آب است هنوز » در شناخت صوفیان بیش از این شرائطی ذکر نمیکنند و میگوید :

« هر که را جاهه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار »
« و رندانی که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چه کار »

☆ ☆ ☆

ولی اساس تکالیف صوفیان را در کتاب گلستان ذکر کرده که میگوید :

« طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایشار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمّل »

صوفی باید در خطایای خود دقیق شود و ستمکاران و بدکاران را باصلاح خجل کند .

در باره ترك لذات سعدی بروفق گفتار اساتید تصوف سخن میراند بدین معنی که احساسات و تأثیرات آنرا دریافته و بزبانی خوش و سخنی شیرین با معیار عقل کامل خویش صوفیان را به پیروی از آن موعظه میکند چنانچه میگوید :

« تعلق حجاب است بیحاصلی چو پیوند ها بگسلی واصلی »
و درجائی دیگر میگوید :

« مرا پیش از این کیسه پرسیم بود شب و روزم از کیسه پریم بود »
« بیفکندم و روی بر تسافتم و ز آن پاسبانی فرج یافتم »

نفس پروری آفت جسم و جان است ، تمایلات نفسانی شخصیت و حقیقت انسانی را فاسد میکند و همانطور که زنگ آهن نیرومند را

میخورد هوسرانی هم ارواح توانا را ضعیف و نابود میسازد ؛
 « پنجه دیو بیازوی ریاضت بشکن کین بسر پنچگی ظاهر جسمانی نیست »
 « حذر از پیروی نفس که در راه خدای مردم افکن تراز این غول بیابانی نیست »
 « باتو ترسم نکند شاهد روحانی روی کالتماس تو بجزلذت نفسانی نیست »
 پیروی احساسات نفسانی موجب کدورت عقل و حواس باطن است.
 در مبارزه عقل و نفس هر کس پیروز مند شد باید بخود تهنیت گوید.
 برای اینکه انسان در هر حال پاکدل و پاکباز بماند باید خود
 داری و تملک نفس داشته باشد و گردهوی و هوس ولذایذ موهوم نگردد :
 « اگر لذت ترك لذت بدانی دگر لذت نفس لذت ندانی »



ترك نفس و بازگشت بعقل و آرامی را به صوفیان توصیه میکند
 در جای دیگر میگوید :
 « ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عازقان جز خدا هیچ نیست »
 یعنی در قلمروی :
 « که گر آفتاب است يك ذره نیست و گرهفت دریاست يك قطره نیست »
 آیا عقل میتواند عرض اندامی کند و خودی بنمایاند ؟ :
 « که هامون و دریا و کوه و فلك پری، آدمیزاد و دیو و ملك »
 « همه هر چه هستند از آن کمترند که با هیبتش نام هستی برند »
 خرد و عقل ناچار است در وادی بی پایان عرفان چون کرم
 شب تاب فریاد زند :

« متاع خویشتم در نظر حقیر آید که بر توی ندهد پیش آفتاب سپاه »
 زیرا شعله و جذبه خدائی که صوفی را بطرف خود میکشد بشمعی
 ماند که پروانه را مجذوب خود نماید و در حالیکه بال و پرش در شعله

شمع میسوزد فریاد میزند :

« مرا همچنان دور بودم که سوخت نه ایندم که آتش بمن بر فروخت »
در معنی محبت روحانی گوید :

« عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق »
« ز سودای جانان بجان مشتعل بیاد حبیب از چه-ان مشغول »
« شب و روز در بحر سودا و سوز ندانند از آشفته‌گی شب زروز »
« می صاف وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد »
و در حقیقت عشق گوید :

« نروید نبات از حبوب درست مگر حال بروی نگردد نخست »
« ترا با حق آن آشنائی دهد که از دست خویشت رهائی دهد »

☆☆☆

صوفی آنست که خود را گناهکارترین بنده خدا دادند - باطاعت خود
غره نشود - از کثرت معاصی بر خود پیچد و در حالیکه عابدان جزای
طاعت خواهند وی بگوید : « من بنده امید آورده‌ام نه طاعت »
صوفیان نیکوکارند و خود را گناهکار پندارند - در حال جذبه
و شوق عرفانی بدرگاه پروردگار برنالند و امثال این گفتار بر زبان رانند
که : « خدایا ! شکر تو گویم که بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی »
خداوند و معبود آنان غیر قابل وصف و بیان است ، صفات او
برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است :

« بسا عقل زور آورد چیره دست که سودای عشقش کند زبردست »
راه رسیدن بمعشوق حقیقی برای صوفی مسدود است و هرگاه
با کوشش و عقل بخواهد خود را با آستانه پروردگار رساند سودای عشقش
براند - این است که بضدای نمی در رقص و طرب آید و شاعر در

اینم معنی گوید :

« ندانی که شوریده حالان هست چرا برفشانند در رقص دست »
 « گشاید دری بردل از واردات فشانند سر دست بر کائنات »
 « حلالش بود رقص بریاد دوست که هر آستینیش جانی ذراوست »
 تا آنجا که از مشاهده صنم ذات باری و عظاهر طبیعت بوجد و سرور
 آیند . شاعر در اینم معنی گوید :

« جهان بر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور »
 لیکن آنگاه این سماع را میشنویم که بر آن گوش دل فراداریم ،
 وقتی میتوانیم جمال الهی را در آئینه دل بنگریم که دیدگان مادر مشاهده
 حقایق بازو روشن باشد . آن وقت است که ناله مرغی ما را از عالم
 دیگر آگاه میسازد و نوای چنگی آه از نهادمان بر میآورد .
 سعدی در گاستان حکایتی در اینم معنی دارد که میگوید :

« یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنار
 بیشه خفته شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره بر آورد و راه
 بیابان پیش گرفت و يك نفس آرام نیافت ، چون روز شد گفتمش آن چه
 حالت بود ، گفت بلبلانرا دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و
 و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم از بیشه ، اندیشه کردم که مروت
 نباشد همه در ذکر و تسبیح و من بغفلت خفته :

« دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببر دو طاقت و هوش »
 پس صوفی آنست که باین آهنگ استغاثه از درگاه باری ، همدستان شود .

☆☆☆

نهانخانه طبیعت جایگاه هزاران نغمات عرفانی است . طنین بال
 مگس ، نوای بلبل ، زمزمه جویبار ، صدای سم ستور ، ناله حزین چرخ

دولاب ، همه و همه نعماتی در این باره است :

« بچرخ ابر آینه دولاب وار چو دولاب بر خود بگریندزار »
 شوق و مستی این نعمات صوفیانرا بحال جذبه و شوق میکشاند
 در این حالت است که خود را فراموش کرده و از خود بیخود میشوند .
 این حالت وادی جولان فکر و روح مشایخ و صاحبدلانی است
 که معنی را بدون اشتغال بصورت درمی یابند و در اینجا است که شاعر میگوید :
 « به معنی توان کرد دعوی درست »

و در جایی دیگر میگوید :

« چو معنی یافتی صورت رها کن که آن تخم است و اینها سر برگاه »
 در سبیل حقیقت و معرفت چه بسیار اشخاص کوشیدند ، چه بسا
 در اینراه « برفتند و بجایی نرسیدند » - چونکه وصل خداوند تنها برای
 آنهایی است که یاری و توفیق وی شامل حالشان گردد .

بی یاری و توفیق پروردگار جمیع مساعی انسان بیفایده و بیهوده است :
 « که زور آورد گر تو یاری دهی که گیرد چو تو رستگاری دهی »
 یاری و تائید خداوند است که تیره بخت را خوشبخت و پست تر بن
 مردمان را اقویاء حقیقی عالم مینماید :

« عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کس »
 فی الجمله صوفیان در ظاهر حقیر و درویشان در عیان فقیر ،
 پادشاهان نهان عالم روحانی اند :

« پراکند گانند زیر فلک که هم دد توان خواندشان هم ملک »
 « پریشیده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحت گر آکنده گوش »
 « زیاد ملک چون ملک نارمند شب و روز چون دد ز مردم رمند »

☆☆☆

گاه نیروی مرموز صوفیان کاهش می یابد ، تاجاییکه در عین تعالی

روح صوفی پایش میلفزد و بحوض درمی افتد: «مشاهده الابرار بین النبیل
و الاستتار: می نمایند و میربایند:

«دیدار مینمائی و بهره‌یز میکنی بازار خویش و آتش ماتیز میکنی»
صوفی جویای حقیقت، در سیل معرفت و سیر و سلوک بایستی
نا امید نگردد چونکه کسیکه:

«بر آرد بحق دستهای نیاز ز رحمت نگردد تهی دست باز»
ولیکن طلبکار باید صبور و حمول باشد بدرگاه او دست اجابت
دراز کند و بگوید:

«چراغ یقینم فرا راه دار ز بدکردنم دست کوتاه دار»
«نه من سر ز حکمت بدره میرم که حکمت چنین میرود بر سرم»
«از آنم که بر سر نبشتی ز پیش نه کم گردای بنده پرور نه بیش»
میرید در طلب حقیقت بایستی جدی بلیغ نماید، ماسوی الله راهمه
آکل و مأکول داند و خداوند را بگانه حقیقت جاودانی عالم پندارد.
در طرح و نقاشی دنیای ظاهر سعدی افکار و عقاید صوفیان را
بیروی کرده ولیکن در اظهار عظمت خالق جهان، فکر و روحش تعالی
یافته و بمذهب جبر متمایل شده است فی الجملة گفتار خود را با اثبات
قدرت خداوندی و موعظه در عمل بی پایان رسانده است.

در نظر شاعر دو عالم متباین وجود دارد: یکی عالم فکر و روح
که جاودانی است و دیگر عالم ظاهر که متغیر و زودگذر است.

قرآن مجید در بی اعتنائی دنیا آیاتی دارد چنانچه
در سورة الانعام مذکور: «وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو»
در قسمت اصلی آثار سعدی هم امثال این نواهای حزین طنین انداز
است - چنانچه در گلستان میگوید:

«چرا دل بر این کاروانکه نهیم که یاران برفتند و ما در رهیم»
و درجائی دیگر میگوید:

«چنانکه دست بدست آمد است ملک بما

بدستهای دگر همچنان بخواهد رفت»

«دل منه بر جهان که سیل بقا می رود همچو سیل سردر پیش»
«نظر بچشم از ادت مکن بصورت دنیا که انفات نکردند بروی اهل معانی»
دل بستن بدنیا ئی که در یک لحظه بایستی آنرا ترك گفت چه فایده ؟
در گلستان میگوید :

« دین بدنیا فروشان خرنند یوسف بفروشدند تا چه خرنند » :

« دریا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفتد نو بهار »
« بسی تیرو دماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت »



این جهان دنیا ئی نسبی است ، لذت حقیقی و خوشی کامل در آن
وجود ندارد - سعادت با شقاوت همراه است .

تجمل مصائب و بدبختی های دنیوی سبب ترقی انسان در عالم
روحانی است :

« سلیمی که یکچند نالان نخفت خداوند را شکر نعمت نگفت »
« قدر عافیت کسی داند که ببلایی گرفتار آید » :

« نداند کسی قدر روز خوشی مگر روزی افتد بدبختی کشی »
زیبائیهای دنیا نیز نسبی است چنانچه شاعر در حکایتی در باره
لیلی و مجنون میگوید :

« از دریچه چشم مجنون بایستی نظاره جمال لیلی کردن تا سر
مشاهده او تجلی کند »

« برگزیدت ای گل خرم از گلستان اصطفی آدم ،
 « حلقه از عبادی اندر گوش خلعتی از یحیی بردوش
 « دامن این قبای بالائی تا بخشاک در نیلانی »



پس هر قدر دنبال وسائل و علائق دنیوی باشیم ، بیشتر آلوده و گرفتار و در معرض بدبختیهای آن خواهیم بود : « در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشغول شوی بمال ازمن ، تولستوی دانشمند مشهور روسی قطعه ای نیک تحت عنوان بودا در این باره دارد که مضمونش این است :

« در دوهزار و چهارصد سال قبل در هندوستان پادشاهی بنام سودهدان میزیست ، او دو عیال داشت ولیکن از هیچیک فرزندی نداشت ، شاه از این لحاظ بی اندازه اندوهگین بود ولی در عین نو میدی عیال از شد او پسری آورد ، شاه از وجود پسر شادمان بود و از هر چیزیکه پسر را شاد مینمود و ویرا تعلیم میداد مضایقه نمیکرد - چون پسر بسن نوزده رسید ، پدر دختر عموی ویرا عقد ازدواج او در آورد و در کاخی باشکوه واقع در میان باغات و جنگلها برای هر دو جوان مقر و مأوی معین نمود ، در آن کاخ پسر جوان آنچه میخواست یافت میشد .

سودهدان برای اینکه همیشه فرزند محبوب خویش را شاد و سعادتمند مشاهده کند ، بمقربان و خدام خود دستور اکید صادر نمود که نه تنها اسباب تکثر خاطر او را فراهم نکنند بلکه آنچه مایه تأثر وارث جوان شود و یا او را بصوب افکار اندوهناک سوق دهد از نظرش مستور دارند .

پسر جوان از املاک خود خارج نمیشد و در محیط خود اشیاء

کثیف و کهنه و فرسوده نمیدید ، خدام سعی داشتند آنچه بنظر مطبوع نمی آید از نظر او دور کنند ، بنابراین نه تنها پلبیدیها را دفع میکردند بلکه برگهای پژمرده درختان و بوته ها را نیز جمع آوری مینمودند ، تا آنکه شاهزاده جوان در اطراف خود پیوسته آثار جوانی و سلامتی و زیبایی و شادمانی مشاهده نماید ، پسر با این وضع بیش از یکسال پس از ازدواج زندگی کرد .

روزی در حال سواری و گردش در باغات بفکر افتاد که از قصر خود خارج شود و وضع زندگانی سایر مردم را مشاهده نماید ، از اینرو بدرشکه چی خود دستور میدهد که او را به شهر برد .

چیزهاییکه در شهر میدید از قبیل منازل ، مردان و زنان ملبس بلباسهای مختلفه ، داکین ، اجناس ، همه برای شاهزاده تازگی داشت و نظر ویرا جلب میکرد ، ولی ناگهان در یکی از کوچه ها شخص عجیبی را دید که هیچگاه ندیده بود ، مردی در پسای دیوار خانه ای نشسته و با صدای بلند و شکوه آمیزی ناله میکرد ، رنگ چهره اش پریده و تمام اعضاء بدنش میلرزید .

شاهزاده از درشکه چی خود میپرسد :

این مرد را چه میشود؟ درشکه چی میگوید مریض است .

- مریض یعنی چه ؟

- یعنی اختلالی در بدنش پیدا شده

- آیا جانش درد میکند ؟

- اینطور معلوم میشود .

- چه شده که مریض شده ؟

- چونکه مرض بر او عارض گشته .

- آیا بهمه کس مرض عارض میشود ؟

- بلی بهمه کس .

قدری دورتر پیر مرد گدائی نزدیک کالسکه جوان آمد ، پشتش خمیده و دیدگانش قرمز بود و نم داشت ، بزحمت گام برمیداشت و با حال رقت باری تکدی مینمود .

- شاهزاده از درشکه چی خود میپرسد :

اینهم مریض است ؟

- خیر این مرد پیر است .

- پیری چیست ؟

- یعنی کسیکه پیر شده است .

- چرا پیر شده ؟ آیا هر کس زیاد زندگی کند بهمین سر نوشت دچار

میشود ؟ یعنی منم اگر زیاد زندگی کنم همینطور میشوم ؟

- درشکه چی گفت : همه کس همینطور میشود .

- شاهزاده گفت مرا به منزل ببر .

راننده ، گردونه را بسوی کاخ میراند ولی هنگام خروج از شهر عده ای

از مردم مانع حرکت آنها شدند ، این گروه از مردم در تابوتی چیزی

شبه بآدم حمل میکردند ، شاهزاده پرسید - این چیست ؟

راننده گفت میت است .

- میت یعنی چه ؟

- یعنی کسیکه زندگانش پایان رسیده .

شاهزاده از درشکه پیاده شده بطرف عده ای که حمل میت میکردند

رفت - میت را با چشمان غیر متحرك و بدن بیجان خود دراز کشیده

می بیند ، خطاب براننده اش کرده میگوید : علت این قضیه چیست ؟

- علت این است که هر گز این شخص رسیده بود و همه مردم میمیرند .
 - همه میمیرند ! ! او سپس در حالیکه سرش را دیگر بلند نکرد
 در کالسکه خود بمنزل مراجعت کرد - تمام روز را شاهزاده تنها در
 گوشه ای از باغ نشست و در مشاهدات خود تفکر مینمود - :

«همه مردم مریض میشوند! سالخورده میگردند: میمیرند!
 باید راه نجاتی پیدا کرد، من اینراه را پیدا خواهم کرد و
 بمردم زمانه ارائه خواهم داد»

برای پیدا کردن اینراه شبانگاه یگه و تنها بر اسب نشست و برای همیشه
 از قصر خود خارج گشت - مسافت دوری را که اسب تحمل مینمود پیموده
 سپس پیاده شد، اسب را رها کرده لباسش را بادیر نشینی که در طی راه مصادف
 با او شد تعویض نمود و راه بیابان درپیش گرفت .

خلاصه پس از چندین سال ریاضت و تفکر مقصود را کشف کرد
 و راه نجات از مصائب ویری و مرگ برای او روشن شد و آن طریق از چهار
 حقیقت تشکیل شده بود :

حقیقت اول اینستکه : جمیع بشر در معرض آلام و مصائب اند
 حقیقت دوم اینکه : علت بروز مصائب هوا های نفسانی است
 حقیقت سوم اینکه : برای استخلاص از مصائب باید درنا بود
 کردن هوا های نفسانی کوشید .

قسمت چهارم آنکه برای امحاء نفس و هوای چهار عمل ضروری است :
 اول بیداری قلب، دوم پاکیزگی افکار، سوم استخلاص از اعمال
 غیر پسندیده و چهارم ایجاد حس محبت نسبت به بشر بلکه نسبت
 بکلیه موجودات .

ریاضت و وارد کردن زحمت بر بدن عمل بیهوده است ، ضروری
 تر از همه پاک کردن ساحت روح از نیات شر است - نجات حقیقی در
 محبت است و فقط انسانیکه هوای نفسانی خویش را بمحبت تبدیل

کند ، زنجیر جهالت و شهوات را گسسته و از مصائب و مرگ نجات حاصل کرده است .

از اینرو باید زیاده از اندازه دنبال علائق دنیوی نگردیم و حرص و ولع بیهوده بخود راه ندهیم و تا حد امکان در خدمت بنوع کوشیم و در راه سعادت جامعه جسماً و روحاً خروشیم چنانچه میگوید :

« امروز که دستگاه داری و توان بیخی که بر سعادت آرد بنشان »
« پیش از تو از آن دگری بود جهان بعد از تو از آن دگری باشد جهان »
درجائی دیگر میگوید :

« تاکی بجمال و مال دنیا نازی وقت است که برگره عقبی سازی »
دنیائی که تاج شاهی دست بدست میگردد ، مردمان بنوبت بندگی شاهان میکنند ، پدر میرود ، پسر میآید و باز پسر میرود و اولادش میماند اعتماد را نشاید :

« هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری واداشت »
دنیای گنبد واری که گرد کان هستی بر او نمی پاید ، عیش بادلبری که هر بامدادش شوهری است ، دل بستن به بیگانه ای که چون مطرب هر روز در خانه ای است ، کار مرد عاقل و هشیار نیست :

« منه دل بر این دولت پنجروز بدود دل خلق خود را مسوز »
برف عمری که آفتاب تموز نیستی بر آن تابان است ، دل بستن بر سرای عمری که بنیادش مستحکم نیست اعتماد را نشاید :

« دنیا آنقدر ندارد که بر او رشک برند »

یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند »

« دل ای رفیق بر این معبر هلاک منه »

که خانه ساختن آئین کاروانی نیست »

پس در این چند روزه عمر بایستی در معاونت و مساعدت ممنوع
 کوشیم ، جور ستمدیدگان کشیم گره از کار بینوایان بگشاییم - هر فقیری را
 گنج شایگان شویم و هر پیری را پسر و دختری در نهایت روح و روحان -
 هر تشنه‌ای را آب گوارا باشیم و هر یتیمی را پدری مهر بان ، بدل بکوشیم
 و بجان نیاسائیم تا کره ارض را بهشت برین نمائیم و این خاکدان تراپی را
 جنت روی زمین .

اگر حرص و ولع و جاه طلبی و غرور را از خود دور سازیم و
 باصلاح صلاح و کمک به ممنوع مسلح شویم ، البته مشام دل و جان
 عالمیان از رایحه جان پرور اتحاد و سعادت معطر گردد :
 « نخورد از عبادت بر آن بیخورد که باحق نکوبود و با خلق بد »



در بازه وجود خداوند سعدی شك و تردیدی بخود راه نداده
 طبیعت و خلقت را بزرگترین مظهر ذات یگانه اش میدانند چنانچه میگوید:
 « برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار »
 باروشی ساده و قابل فهم تجاهی ذات پروردگار را در خلقت بیان
 میکند و میگوید :

« رزق طایر نهاده در پرو بال تما بهر طعمه ای فرود آید »
 « روزی عنکبوت مسکین را پر دهد تما بنزد او آید »
 پروردگار احتیاجات بندگانش را طبق ضروریات و لیاقت شخصی
 بآنها عطا کرده است :

« آنکه هفت اقلیم را عالم نهاد هر کسی را آنچه لایق بود داد »
 « گر توانائی و گر کوتاه دست هر که می بینی چنان باید که هست »

در کتاب بوستان در باره نعمائی که پروردگار در وجود انسان بودیعت گذارده است سخن میراند و میگوید :

« فراموش نکرد ایزد در آنجال که بودی نطفه ای مدفون و مدهوش »
 « روانت داد و عقل و طبع و ادراك جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش »
 « چو کردت لطف و احسان و نگوئی حرامت باد اگر شکرش نگوئی »
 در قطعه دیگری از آن کتاب نشان میدهد که دنیا برای انسان جایگاه تنعم و آسایش است و خداوند همه چیز را برای راحتی انسان ایجاد نموده، بزرگی و عظمت حقیقی آنست که هر کس وظایف و تکلیف خود را بدرستی و پاکی نیت انجام دهد و فرمانبرداری و اطاعت را فطری و طبیعی خود سازد، تسلیم هوی نفسانی نشده خلوت دل را گذرگاه خیالات شیطانی قرار ندهد و تابع اخلاق پاک بوده قوه تمالك نفس داشته باشد تا از عطایا و مواهب خداوندی بهره مند شود :

« شب از بهر آسایش تست و روز مه روشن و مهر گیتی فروز »
 « صبا هم ز بهر تو و فتراش وار همی گسترانند بساط بهار »
 « اگر باد و برف است و باران و میغ و گر رعد چو گان زند برق تیغ »
 « همه کار داران فرمانبرند که تخم تو در خاک می پرورند »
 « غسل دادت از نحل و من از هوا رطب دادت از نخل و نخل از نوا »
 « ز خارت گل آورد و از نافه مشک زراز خاک و برگ تراز چوب خشک »
 پس بایستی از دل و جان در سپاس و شکر گذاری این نعما بر آئیم :
 « بجان گفت باید نفس بر نفس که شکرش نه کار زبان است و بس »
 « خدا یا دلم خون شد و دیده ریش که می بینم انعامت از گفت بیش »
 از روی اعتماد بایستی بخداوندی چنین مهربان خود را نزدیک سازیم و از تحمل مصائب در سیلش باك نداشته باشیم :

« ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست که ممکن بود آب حیوان در اوست »
 مار یزه خوار خوان آن بزرگواریم و روزی خوار سماط آن
 نیکوکار ، ثروت ، زندگی ، نیروی جسم و جان ، خصال نیک و وجدان
 جمیع از نعمائی است که او در نهاد ما بودیمت گذاشته :
 « کلید قدر نیست در دست کس ، توانای مطلق خداست و بس »



سعدی به قضا و قدر ایمان کامل دارد ، تابع مذهب جبر بوده و
 انعکاس این مسلک در آثار وی دیده میشود در گلستان میگوید :
 « بنانهاده نرسد و نهاده همه جا که هست برسد » - « صیاد بی
 روزی در درجله نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد » :
 « جهد رزق ارکنی و گر نکنی برساند خدای عز و جل »
 در طلب رزق عذاب بی اندازه نبایستی برخود روا داشت :
 « دولت نه بکوشیدن است چاره کم جوشیدن است » :
 « کس نتواند گرفت دامن دولت بزور »

کوشش بیفایده است و سمه برابر وی کور ،
 « سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آوراست »
 در جائی دیگر میگوید :

« بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست »
 خوشبختی و بدبختی انسان از پیش مقدر شده و انجام اعمال
 نیک و بد شخص نیز در دست تقدیر است .

« چه اندیشی از خود که فعلم نکوست از آن درنگه کن که توفیق اوست »
 « گر از حق نه توفیق خیری رسد کی از بنده خیری بغبری رسد »
 « پس ای مرد پوینده بر راه راست ترا نیست قدرت ، خداوند راست »

مساعی و کوشش انسان بی یاری تقدیر بی نتیجه است :

« جائی نرسد کس بتوانائی خویش الا تو چراغ رحمتش داری پیش »
 « نه صاحب‌دلان دست بر میکشند که سر رشته از غیب در میکشند »
 عمل تقدیر کور کورانه است :

« نه دانا بسعی از اجل جان ببرد نه نادان زنا ساز خوردن بمُرد »
 « هر دولت و مکنّت که قضای بخشد در وهم نیاید که چرا می بخشد »
 پنجه تیز کردن با قضا و قدر کار نادان است :

« هر آن نصیب که پیش از وجود نهادند هر آنچه در طلبش سعی میکنی با داست »
 « رضا بحکم قضا اختیار کن سعدی که شرط نیست که بازورمند بستیزی »
 در جائی دیگر میگوید :

« چو نتوان با فلاك دست آختن ضروری است باگردش ساختن »
 شکست و فتح در جنگ هم بدست تقدیر است چنانچه میگوید :
 « چه یاری کند مغفرو جوشنم چو یاری نکرد اختر روشنم »

از اینرو شکایت و افسوس ، آه و ناله ، زاری و بیقراری سودی ندارد . بهال نیک و بد بایستی راضی بود و بسلاح خوش بینی مسلح گشت :
 « بهال نیک و بد راضی شوای مرد که نتوان طالع بد را نکو کرد »
 « بالای قضای رفته فرمانی نیست چون درد اجل گرفت درمانی نیست »



پس در برابر قضای رفته شرط عقل آنست که ملایمت پیشه سازیم
 چنانچه میگوید :

« بید بختی و نیکبختی قلم برفته است و ما هم چنان در شکم »
 « نه روزی بسر پنجگی میخورند که سر پنجگان تنگ روزی ترند »
 « بداور خروش ای خداوند هوش نه از دست داور بر آور خروش »

سعادت و شقاوت در زندگانی بسته بتقدیر است بدینمعنی که سعادت
 شخص مدیون صفات و خصائلی است که پروردگار در وجودش بودیعه
 گذارده که باکمک آنها دنبال نیکبختی و کمال میرود :

«چو درغیب نیکو نهادت سرشت نیاید ز خوی تو کردار زشت»
 شاعر مصائب و سختی های زندگی را مراتب رسیدن به کمال
 میداند از اینرو انسانرا در تحمل آنها تشویق و تحریص میکند ولی در
 رسیدن بآمال موقتی و آرزوهای دنیوی، سختی دادن برخود را نکوهش
 کرده و میگوید :

«خداوند از آن بنده خرسند نیست

که راضی بقسم خداوند نیست»
 اگر طبق قوانین اخلاق و خوش بینی بزندگان و مردمان بشگریم،
 میل به نیکی و دوری از حرص و حب جاه در وجود ما سعادت و خوشی
 حقیقی ایجاد میکند ، و قتیکه شخص مانند صوفی در مناجات و راز و نیاز
 با پروردگار دست اجابت دراز کند و بگوید : «یا رب ! بر نیکن خود در رحمت
 کرده ای که مرا ایشانرا نیک آفریده ای» دیگر در صدد عذاب و شکنجه
 برخود در راه کسب ثروت و حب جاه بر نمی آید . بخوشی زندگی می
 کند - حرص و ولع بخود راه نمیدهد ، کار میکند خدا را شاهد اعمال
 خویش دانسته در عبادت و کار و کوشش بخود عذاب نمیدهد ، در عبادت
 وزهد، حفظ جان و تن خویشتن را مراعات کرده افراط و زیاده روی را
 جائز نمیداند از فرط جوع خویشتن را در آستانه مرگ نمی افکند زیرا
 میداند که : «قوت طاعت در لقمه لطیف است» و :

«باگر سنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند»
 جسم خود را در اثر ریاضات نحیف و مریض نمیسازد زیرا براین

کلام اعتماد دارد که :

« چه رند پریشان شوریده بخت چه زاهد که بر خود کند کار سخت »
« بزهد و ورع کوش و صدق و صفا ولیکن میفزای بر مصطفیٰ »
افراط در زهد و ریاضات را خلاف عقل دانسته ، آداب مذهبی و
تعالیم الهی را از روی روش معین و مشخص جائز میدانند .
در راه عبادت و زهد اگر بمرتبہ کمال تقوی نرسید از افراط در
عبادت خود را در ورطهٔ هلاکت نمی افکنند و میدانند که :
« جهان آفرین گر نه یاری کند کجا بنده پرهیز گاری کند »



باید دانست که راه رسیدن به کمال تنها عبادت و ذکر و مناجات
نیست - در طریق روحانیات و سمیل کمال ، اعمال باید نه اقوال :
« قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم - بی قدم »
از اینرو باید در زندگانی از اختیار خود هر لحظه استفاده کنیم .
در اینجا شاعر خود را بزمذهب اختیار هتمایل ساخته و میگوید :
« رزق هر چه بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها »
« و رچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها »
دست از سعی و عمل نباید بازداشت ، اگر چه بسط عطای حق
معلوم است ولیکن در طی عمل ممکن است بسر نوشتهای موافقی
تصادف نمود :

« گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد »
« غواص گراندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ »
فی الجمله سعی و کوشش ارزش وافی گذارده و بر ضد کسانی که
تنبلی و اوهام و خرافات را بهانهٔ سیر در ملکوت قرار داده اند برخاسته .

کسب فضیلت و اخلاق حسنه و درك حکمت را معارج روحانی شمرده است .
 سعدی عزت و کناره گیری از اجتماع را برخلاف عرفا دوست ندارد
 و معاشرت را برای تهذیب عقول لازم می‌شمارد و عبادت مطلق را که بهانه
 دوری از خلق است مذموم میدانند .

چون در عصر سعدی سعی و عمل بهر اندازه در ایجاد وسایل زندگانی مذموم
 شمرده میشد ، حکیم اجتماعی از نتایج تلخ و آفات حاصله بيمينك بود
 و بنا بر این بدون آنکه حق تعالیم تصوف را انکار کنند مفاسد اخلاقی
 صوفی نماها را نشان میدهد :

« صورت حال عارفان دلق است اینقدر بس که روی در خلق است »
 « در عمل کوش هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بردوش »
 « ترك دنیا و شهوت است و هوس پارسائی ، نه ترك جامه و بس »
 شخص در کارها باید عامل توانائی و فضیلت و فیروزی گردد :

« ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار »

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است
 باید در نظر آورد که این گفته ها برای تعدیل اخلاق اجتماعی
 است ، زیرا وقتی که دسته ای بکلی عریان از کار شده در عمل یا بنام ، در
 ترك علائق و برهم زدن اساس معیشت ملی کوشش نمایند و توده دیگری
 در گرد آوردن ثروت راه زندگی را بردیگران به بندند تنها راه چاره این
 است که قواعد عمل و تأمین زندگانی مادی بر اساس تقوی و فضیلت اخلاقی
 محترم شمرده شود .

در يك اجتماع اگر عده زیادی بنام زاهد و عارف بخواهند از سعی
 و عمل دوری بجویند البته اعاشه آنان بیازوی دیگران همواره می‌گردد
 و این عناوین هم جایگاه و مأمن خوبی برای افراد تنبل و بی‌کاره میشود .

بنا بر این معنی حقیقی عبادت آن است که سعدی گفته :

« طاعت آن نیست که بر خاک نهی یشانی

صدق پیش آر که اخلاص به یشانی نیست »

درست است که سعدی به سیره عرفا قناعت را ستایش نموده و

گفته است :

« خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد »
ولیکن در نظر سعدی این قناعت، ایجاد تعادل در زندگانی و طلب
ثروت و دارائی تا آنجائی است که خرد و دانش تحت الشعاع مساعی
انسان قرار نگیرد .

در طلب رزق باید سعی نمود که لگه ننکینی بر دامن نشیند :

« چو پاک آفریدت بهش باش و پاک که ننگ است ناپاک رفتن بخاک »

باری بخلاف تقدیر باید چند روزه عمر و زندگانی را تا آنجا
که توانائی داریم از راه عقل و بدون لغزش و اشتباه در راه سعادت
پویان باشیم :

« کنون باید ای خفته بیدار بود چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود »
« گرت چشم عقل است و تدبیر و هوش چنان کن که چشمت نخورد دست مور »
« کنون کوش کاب از کمر درگذشت »

نه وقتی که سیلاب از سرگذشت

کوشش در این راه آنست که بهمنوع خود کمک و یاری کنیم

تا در عوض یاری و همکاری بینیم :

« تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا بگیرد خدا بر تو سخت »

برای دفع شهوات و رفع هوی و هوس دست بمناجات و راز و نیاز

برداریم و دعا را تنها سپر سهام قضا دانیم .

خود را در پناه تقدیر قرار ندهیم و در جوار رحمت پرورگار
نینگاریم ، دست روی دست نگذاریم و منتظر هائده آسمانی ننشینیم . بدانیم
که رحمت خداوند هنگامی شامل حال ما میگردد که درباره هموع نیکی
و مساعدت نمائیم :

« ای غره برحمت خداوند در رحمت او کسی چه گوید »

« هر چند مؤثر است باران تا دانه نیفتد نروید »

کسیکه طالب است خداوند سلام او را لَبَّيْكَ اجابت گوید ،
باید در رهائی دیگران از گرداب ضلالت کوشد . لازمه این امر
علم و دانائی کاملی است و در حقیقت اگر عابد گلیم خویش از موج بدر
میرد ، شخص عالم در پی آنست که غریق دریای گمراهی و ضلالت را
نجات دهد .

خلاصه آنکه سعدی در زیر نفوذ مذهب جمیع روایات و احادیث
پیشینیان و مذهب اختیار فکر و روانش قرار گرفته است .

انسان را نمیتواند ماشینی انگارد که اعمال نیک و بدش از پیش او
حکم و تلقین شده باشد ، زیرا در این صورت در مباحثه و سخنش نمیتواند
بر عقیده صحیحی تکیه کند ، و نیز در مییابد که اساس قضا و قدر در
رفتار و عمل انسان ، پایه اخلاقیات ویرا زیر و زبر میکند و تمام نصایح
شیرینش را نقش بر آب مینماید .

از اینرو ، زندگانی انسان را از طرفی مقدر شده میدانند و از جهت دیگر
کوشش در نبرد زندگی را گوشزد کرده عمل شخص را در زندگی مؤثر میدانند :
« ز پیش قضا تا توانی گریز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز »

رویه گرفته اخلاق مذهبی سعدی مانند اخلاق اجتماعی او جنبه عملی دارد ، بدین معنی که از نتایج غائی و نهائی تصوف یعنی ایمان و شناسائی نظری نیکی و بدی ، سخنی ب میان نیاورده است . پاره از نظریاتش نیز با تعالیم صوفیان مبیانت دارد .

بی اعتنائی به دنیا را تا آنجا که مولوی گفته است می پسندد - عشق را در زندگی تا آنجا که شیخ عطار رد نموده است صحیح و جائز میداند ، مال و ثروت را بتمامه ناچیز نپنداشته و گفته صوفیان و شیخ عطار را که : « دوری از جدو جهد ، غایت زندگانی روحانی است » رد میکند - بزه و عبادت مفرط بادیده تحقیر مینگرد و در نصایحش صبر و استقامت در حرمان و نا امیدی را ب ما می آموزد .

به نهایت آئین صحیح میرسد و از آن گام فراتر نمینهد . عقیده شیخ عطار را که در این بیت گنجانده شده بدیده احتیاط مینگرد که :

« هر که را در عشق محکم شد قدم بر گذشت از کفر و از اسلام هم »
جذبه و شوقی را که شیخ عطار در کتابش بیان کرده انکار نمیکند و در مشاهده خداوند بدانجا میرسد که آنرا عامل عالی نظم جهان می پندارد -

جنبه عرفانی تصوف را راهی بسوی کمال میدانند ولیکن نه حقیقت کمال - تصوف را ترك لذا یذند دانسته و از موعظه تقوی حقیقی و ایمان کامل از پای نمینشینند .

در عین اینکه شاهین شفقت و مهربانی با جمیع خلق بر آثارش بال و پر می افکند از موعظه هیبت و سختی از پای نمی نشیند و در حالیکه در استحکام بنیان و تعدیل اعمال زهد صوفیان میکوشد ، اسرار پنهان

را فاش نکرده و مورد تفکر و بحث قرار نمیدهد.



در تعالیه تصوف بیشتر به صفای باطن و جمعیت خاطر و بذل عاطفه و ایشار نفس نظر داشته و خواسته است بفض و حسد، کینه و حرص، غضب و خود پرستی در نهاد بشری بدینوسیله از میان برود. در اخلاق مقاومت منفی را دوست داشته، دین و دانش، سعی و عمل، ریاضت بدنی و روحی را در تمام موارد تأکید مینماید. اعتدال و میانه روی در صفات، هنر بارز و نشانه کامل اخلاق سعدی است.

در زندگانی ما را بروح آزادی و اعتدال میخواند و میگوید:
 « نه چندان خشم گیر که از تو وحشت آرند و نه چندان نرمی که
 بر تو دلیر شوند »:

« درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی، که ناقص کند قدر خویش »
 میانه روی در امور را تنها سرمایه مرد میدانند و در زمانیکه
 آسیاپس از سالیان دراز ناامنی از زیر آتش جنگ و خونریزی رهایی یافته
 بود نغمه خوش بینی میسراید و میگوید:

« ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست »

خلاصه اخلاق سعدی اخلاقی ملایم، مشخص، محقق و عملی است بدین معنی
 که در برابر قضا و قدر بایستی بدون امید و بیم تصمیم و اراده شخصی
 را بکار بست.

« ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری در این بسر بردیم »
« گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس »

« بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاك افتاده جائی »
« غرض نقشی است کزما. بازماند که هستی را نمی بینم بقائی »
« مگر صاحب دلی روزی ز رحمت کند در کار درویشان دعائی »
